قواعد زبان ترکی

اثر:
میرزا باباطبیب آشتیانی

مقدمه، تصحیح و تحشیه

دکتر حسین محمدزاده صدیق

بسم الله الرحمن الرحيم

قواعد زبان ترکی

اثر:

میرزا بابا طبیب آشتیانی

(تألیف در زمان محمدشاه قاجار)

مقدمه، تصحیح و تحشیه:

دکتر حسین محمدزاده صدیق

۱۳۸۷

سرشناسه: میرزا باباطبیب آشتیانی، محمد مؤمن، قرن ۱۳ ق.
عنوان و نام پدیدآور: قواعد زبان ترکی / اثر میرزابابا طبیب آشتیانی؛ مقدمه، تصحیح و تحشیه حسین محمدزاده صدیق. **مشخصات نشر:** زنجان: پینار، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۱۵۰ صفحه. شابک: ۸- ۴۵- ۲۶۶۸- ۹۶۴- ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.
موضوع: زبان ترکی- - دستور- - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع: زبان ترکی- - واژه‌نامه‌ها- - فارسی- - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴- ، مقدمه‌نویس و مصحح.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۹ق۹م/ ۱۲۱ PL
رده‌بندی دیویی: ۳۵/ ۴۹۴ — شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۴۹۹۹

قواعد زبان ترکی

اثر: میرزا بابا طبیب آشتیانی

مقدمه، تصحیح و تحشیه: دکتر حسین محمدزاده صدیق

ناشر: پینار / سال نشر: ۱۳۸۷ / محل نشر: کرج
شمارگان: ۱۰۰۰/ نوبت چاپ: اول/ شابک:۸- ۴۵- ۲۶۶۸- ۹۶۴- ۹۷۸
آماده‌سازی و تولید: مؤسسه‌ی دانش سهند و سبلان / حروفنگاری: منیژه شیرمحمدی
نمونه‌خوانی: معصومه غلامنژاد / صفحه‌آرایی: سید احسان شکرخدایی/ طراحی جلد: نسا قدری
ناظر چاپ: مریم ظفرمند / مدیراجرایی: بنفشه باقری محمدی‌پور

نشانی: کرج، چهارراه طالقانی، طالقانی شمالی، کوچه شهروز، پلاک ۹۰، بالای دفترخانه
تلفن: ۰۹۳۵۷۲۸۳۹۲۳ — ۰۹۱۲۳۴۱۶۱۸۳ — ۲۲۲۸۴۹۶ (۰۲۶۱)
email:Pinar_1384@yahoo.com

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

فهرست

۱.

پیشگفتار

پس از انتشار فهرست نسخه‌های خطی ترکی موجود در کتابخانه‌ی مرحوم مغفور آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی دریافتم که دو نسخه‌ی خطی از رساله‌ی موسوم به **قواعد ترکی** تألیف میرزا بابا طبیب آشتیانی در مخزن کتابخانه نگه‌داری می‌شود. توصیف این نسخه‌ها چنین است:

نسخه‌ی نخست که آن را **الف** نامیدیم، نسخه‌ای است به ابعاد ۲۲ × ۱۵ سانتی‌متر، دارای ۳۲ صفحه، هر صفحه ۲۰ سطر، اندازه‌ی متن ۱۳/۵ × ۸ ، به خط نسخ خوش، با نوع جلد مشمّعِ قهوه‌ای و عطف تیماج قهوه‌ای، به شماره‌ی ۱۱۳۵۰ ـ مجموعه.

نسخه‌ی دوم هم که آن را **ب** نامیدیم، نسخه‌ای است بـه ابعاد ۱۸× ۱۱ سانتی‌متر، دارای ۸۴ صفحه، هر صفحه ۱۵ سطر، با اندازه‌ی متن ۱۳× ۸ سانتی‌متر، به خط شکسته نستعلیق، با جلد نوع تیماجِ سرمه‌ای، یک لا، به شماره‌ی ۶۵۶۳ ـ مجموعه.

هر دو نسخه را با هم مقابله کردیم. نسخه‌ی **الف** بسیار خوانا و خوش‌خط است، ولی نسخه‌ی **ب** برعکس، بدخط و ناخوانا، ولی تکمیل‌تر از نسخه‌ی **الف** است؛ به گونه‌ای که در نسخه‌ی **الف** در بسیاری از جاها معادل‌های عربی مدخل‌ها از قلم افتاده است، ولی کاتب نسخه‌ی **ب** با همه‌ی کم‌حوصلگی در کتابت، کمتر دچار این بی‌توجهی شده است. نویسنده‌ی کتاب میرزا بابا طبیب آشتیانی نام دارد که در زمان *محمدشاه قاجار* و ظاهراً با یکی از دوستان خود به شهر شیراز و به خدمت *میرزا محمدتقی آشتیانی*، وزیر مملکت فارس ـ جزئی از ممالک محروسه‌ی قاجار ـ ، رفته و مدتی در کنار وزیر و فرمانروای فارس اقامت کرده است و در آن‌جا این کتاب را نوشته است. علت تألیف را خود چنین به قلم آورده است:

> « ... میل خاطر پادشاه جهان که نمونه از رأفت و رحمت حضرت سبحان است، جماعت اتراک در ممالک عراق و فارس آمد و شد بسیار و تعدد و تکثر بی‌شمار به هم رسانیده، در اکثر مجالس و محافل ترکان شیرین شمایل به بردن دل‌ها مایل و به حسن تکلم متکلم، فارسیان را به خود مشغول و عراقیان را از عقل معزول داشتند، آری. شعر:
> *ترکان فاسی‌گوی بخشندگان عمرند،*

ساقی بشارتی ده پیران پارسا را.

لهذا اکثری از اهل این بلاد، از لغات و اصطلاحات آن‌ها بی‌خبر، و به تحصیل طریقشان بی‌سیر، و از این راه همیشه دلتنگ و با خویش در جنگ بودند. این فقیر هم به مضمون: *خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو*، و به مصداق **اَلنّاسُ عَلَی دِیْنِ مُلُوکِهِم**، رغبتی تمام و شوقی لاکلام به معرفت آن لغات به هم رسانیده، به خاطر رسید که الفاظ و عبارات آن‌ها را، به قسمی خوش و طرزی دلکش، جمع‌آوری نموده در این اوراق نگارم، و آن را هم‌چون سایر معلومات انگارم.»

در همین‌جا، نام کتاب و شیوه‌ی تألیف خود را بیان داشته است:

« ... آن را مسمّی به قواعد ترکی نموده، الفاظی را که در این زمان، مشترک فی ما بین ترکی و پارسی است، متعرض نگردیده، به توضیح بازگذارم.»

مؤلف با توجه به شیوه‌ای که به کار برده، توقع داشته است که:

«هرگاه فارسیانِ شیرین زبان را به تلفظ و تکلم آن عبارات رغبت افتد، به تلفظ و تکلم آن عبارات به سهولت توانند اخذ نمود و بدان تکلم فرمود.»

از سیاق عبارت پیداست که برخی از سران ولایات که احتمالاً با زبان ترکی آشنایی عمیق نداشتند، در مقابل دولتمردان قاجار احساس نیاز به آموختن این زبان می‌کردند و از این‌رو، وی را که ظاهراً علاوه بر طبابت، با زبان‌پژوهی و علوم ادبی نیز محشور بوده است، مأمور به تألیف این کتاب کرده‌اند.

مؤلف ادعا می‌کند که مطالب کتاب خود را «به قسمی خوش و طرزی دلکش» نگاشته است و تأکید دارد که «اکثر لغات را به لسان اهل تبریز، که زیباترین مملکت آذربایجان است» نوشته است.

کتاب گذشته از مقدمه، دارای سه باب اصلی و یک خاتمه است.

باب نخست در افعال، دارای چهار فصل، باب دوم در اسماء، دارای نه فصل، باب سوم در حروف، و خاتمه در پاره‌ای الفاظ مرکبه است.

فصل اول از باب نخست را «در قواعد اشتقاق افعال از مصادر» نام داده است و با توجه به این‌که طبق تأکید خود در مقدمه، در ذکر الفاظ ترکی، لهجه‌ی تبریز را اساس قرار داده، maq **ماق** یا **ماخ** max را نشانه‌ی مصدر نامیده است و گونه‌های دیگر تلفظ را از آنِ «بعضی اتراک» دانسته است.

پس از ذکر و معرفی مصدر، شیوه‌ی ساختن صیغه‌های افعالِ زمان‌های گذشته، آینده و نیز امر، نهی، جحد، استفهام، اسم فاعل و اسم مفعول را یکی ـ یکی و با حوصله بیان داشته و برای همه، از مصدر **وورماق** vurmaq (در معنای: زدن) مثال آورده است. از این مصدر در همه جا، تا انتهای کتاب، در دادن امثله و شواهد استفاده کرده و آن را vırmaq تلفظ کرده است. ما این ضبط را در متن قرار دادیم و در داخل ابروان ( ) صورت مکتوب آن، یعنی vurmaq را صرف کردیم، ولی هرجا که تأکید بر «یای مجهوله» داشت، تعریفی از صورت vırmaq را نیز به دست دادیم.

آنچه را در میان ابروان قرار داده‌ایم، هم صورت مکتوب شاهد مثال و هم صورت صحیح تلفظی آن، بر اساس قانون هماهنگی آوایی زبان ترکی است. از این رو، گاهی فتحه‌ی موجود در املاء را به الف ممدوده‌ی ترکی تبدیل کرده‌ایم، مثلا: **ورمدی** را vurmaq نوشته‌ایم؛ زیرا یقیناً در آن عصر، فتحه‌ی موجود بر روی حرف میم، مدّ ترکی، یعنی واکه‌ی A بوده است و لاغیر. و از آن‌جا که مدّ ترکی نسبت به مدّ عربی و فارسی کوتاه بوده و گاه آن را **الف مقصوره** هم می‌گفتند، به صورت فتحه نشان می‌دادند. چنان‌که صیغه‌ی مفرد مخاطب فعل نفی از همین مصدر را همه جا **ورماسین** vurmasan نوشته است. و ما در همه‌ی نسخ خطی ترکیِ دوران صفوی و قاجار به این نکته برمی‌خوریم و هنوز نیز در رسم‌الخط برخی ترکی‌نگارانِ سنتی، این شیوه اعمال می‌شود.

فصل دوم از باب نخست، در واقع واژه‌نامه‌ی الفبایی فارسی به ترکی، و فصل سوم واژه‌نامه‌ی ترکی به فارسیِ صیغه‌های بازگفته در بالا از همان مصدر است که به ترتیب زمانی تنظیم شده است.

فصل چهارم از باب نخست، «متعلقات به افعال» نام دارد. در این فصل، در واقع از حالت‌پذیریِ ضمیر در ترکی سخن می‌رود، اما به لحاظ نگارشْ محور بودن و بها دادن به املاء، مؤلف مجبور به استخراج قواعد خاصی می‌شود. حالت آزاد از ضمیر را به مرفوع، حالت مفعولی را منصوب و حالت مِلکی را مجرور می‌نامد.

مؤلف سعی دارد با همه‌ی تلاشی که برای استخراج قواعد کرده و تحت عنوان «قاعده» آن‌ها را شرح داده است، از اعتنا به گفتارگرایی دور نیفتد. مثلا: هنگام سخن از حالت اضافه در اسم که نشانه‌ی آن ضمیر مجرور می‌نامیده است. و در همه‌ی ضمایر شش‌گانه‌ی پی‌افزوده‌ی چهار شکلی in / ın / un / ün را تنها به صورت in (ـ ین) اضافه کرده است، در انتها گفته است:

> «در نهایت در این‌جا، در دو لفظ متکلم وحده و مع الغیر، هرگاه خواهند نون [را] ـ که حرف اخیر است ـ مبدل به میم کنند، می‌گویند: منم، بیزیم.»

باب دومِ کتاب دارای ده فصل و در واقع ده واژه‌نامه‌ی کوچک فارسی به ترکی و عربی است.

عنوان باب سوم «در حروف» است و در آن‌جا برخی ادات، اسم اشاره‌ها و جز آن را معرفی و بـه فارسی معادل‌یابی کرده است. بخش خاتمه «در پاره‌ای الفاظ مرکبه» است و در آن‌جا برخی ترکیبات گفتاری و تعابیر و اصطلاحات معادل‌یابی شده است.

در دادن امثله و شواهد ترکی، اساس کار مؤلف، همان‌گونه که خود در مقدمه گفته، لهجه‌ی تبریز اسـت. از این‌رو، هر تکواژ را به این شیوه ضبط کرده است و اگر جایی شکل مکتوب لغتی را آورده، بلافاصـله فـورم تبریزی آن را نیز ذکر کرده است. مثلا: در سرواژه‌ی *آشامیدن*، معادل **ایچمک** içmək آورده و بلافاصـله تلفظ تبریزی آن، یعنی **ایشمک** işmək را نیز ذکر کرده است.

برخی از ویژگی‌های دیگرِ کار مؤلف را می‌توان چنین برشمرد:

در دادن معادل به مصدر مرکب *آلوده کردن*، دو معادل ترکی **باتیرماق** batırmaq و **بولاشـماق** bulaşmaq را آورده است؛ در حالی‌که می‌دانیم معادل دومی بـا پـی‌افـزوده‌ی مجهـول‌سـاز aş / əş ساخته شده است و مصدر **بولاشماق** bulaşmaq معنای *آلوده شدن* می‌دهد.

برخی جاها نتوانسته است برای مـصادر بـسیط ترکـی، معـادل کوتـاه فارسـی پیـدا کنـد. مـثلا: سرواژه‌ی فارسی برای مصدر **ساچیلماق** saçılmaq را آب باشیدن از دست به طـور ترشـح، سـرواژه برای مصدر **قوورماق** qovurmaq را *بو دادن در آتش* و سرواژه رای مـصدر **ایسته‌مک** istəmək را *طلب کردن و طالب شدن مثل خواستن* را، و گاهی سرواژه‌ی به شرحی در باب لفظ ترکی مورد نظـر تبدیل می‌شود. مانند سرواژه برای مصدر **اوتماق** utmaq را فرو بردن چیزی به حلق، و سرواژه برای مصدر **اومماق** ummaq را *کامل شدن آدمی که اسم مرضی است که به جهت خـواهش و خواسـتن غذا عارض اهل آذربایجانی می‌شود، کندن زمین و پاره‌ای چیزها را* ← **قازمـاق** qazmaq ، *کنـدن پوست میوه‌ها و حیوانات و برهنه کردن* ← **سؤیماق** saymaq.

در ذکر تکواژهای چند معنایی، مؤلف معنای دومی را نیز لحاظ کرده است. مانند معـادل **دگمـک** dəymək برای مصدر *ارزیدن* که گفته است:«... مصدر مشترک است و به معنی *خوردن چیـزی بـه چیزی* هم آمده است.»

آن‌جا که برای تکواژ فارسی دو معادل ترکی یافته، هر دو را ذکر کرده است. مانند مصدر *انداختن* که هم **آتماق** atmaq و هم **سالماق** salmaq را به عنـوان معـادل آورده اسـت. و ایـن، از مـواردی است که مصدر فارسی دارای دو معنای جداگانه و قریب به هم باشد و در ترکی برای هر یـک از آن معانی معادلی یافت شود. ماننـد *افتـادن* کـه بـرای آن، هـم **دؤشـمک** düşmək و هـم **ییخیلمـاق**

yıxılmaq را به عنوان معادل آورده است. یا برای سرواژه‌ی *گردانـدن* در معـادل **گزدیرمـک** gəzdirmək و **دۆلاندیرماق** dolandırmaq را آورده است.

و یا هر دو معنای گرفتن در فارسی را به این شرح آورده است:

ـ **آلماق** almaq

ـ **توتماق** tutmaq

گاهی سر واژه‌های غیرمکتوب متعلق به گویش‌های مرکزی را نیز داده است. مانندِ

پیش کردن با معادل **اؤرتمک** ōrtmək

چین دادن با معادل **بۆزمک** büzmək

سرگوشی کردن با معادل **قولاشماق** qulaqlaşmaq

گاهی تکواژ دو معنایی ترکی را به عنوان معادلی به سرواژه‌ی فارسی آورده و معنای دومی آن را نیز ذکر کرده است. مانند **گئچیرتمک** gəçirtmək که برای سرواژه‌ی خاموش کـردن آورده و گفتـه است:«این لفظ مشترک است. به معنی *گذرانیدن* هم آمده.» یا **گئچمک** geçmək معـادل *خـاموش شدن* که گفته:«و به معنی *گذشتن* نیز آمده.»

و یا در سرواژه‌ی *دویدن* معادل **قاچماق** qaçmaq را آورده و گفته است:«و به معنی *گریختن* هم آمده است.»

در جاهایی که سرواژه‌ی فارسی چند معنایی است و برای هر معنا معادل جداگانه می‌توان یافـت، به ذکر یک معنا قناعت نکرده و معادل معنای دوم آن را هم آورده است. مانند سرواژه‌ی *خوردن* که معادل **ئیمک** yemək را برای آن نقل کرده و سپس گفته است:«ولیکن *خوردن چیزی به چیـزی* یـا *به زمین خوردن* را **دگمک** dəymək ... خوانند.»

اگر لفظ ترکی به دوگونه تلفظ می‌شده، هر دو تـا را آورده اسـت. مـثلا: بـرای دادن معـادل بـه سرواژه‌ی *رم کردن* **هۆلمک** hülkmək و **اۆلکمک** ülkmək هر دو تا را ذکر کرده است. و در معنای سرواژه‌ی سبز شدن، هر دو لفظ **گؤیـه‌رمـک** gōyərmək و **گؤگـه‌رمـک** gōgərmək آورده اسـت. مؤلف با توجه به وسیع بودن الفاظ ترکی، گاهی به گسترده‌نگاری معنایی نیز دست زده است. مـثلا: در دادن شرح به سرواژه‌ی *صدای سگ*، مصدر **هۆرمـک** hürmək را آورده و سـپس گفتـه اسـت:« هرگاه [سگ] سر را بلند دارد و دست‌ها را جفت بگذارد و صدا کند، **اولاماق** ulamaq و یک قسم او را **هافیلداماق** hafıkdamaq گویند.»

طبق آنچه بر الفبای عربی حاکم است، نویسنده هنگام ذکر از پی‌افزوده‌ها به واک‌ها بها نمی‌دهد. مثلاً در ذکر پی‌افزوده‌ی anda/əndə گوید:« هرگاه خواهی اخبار از حدوث فعل نمایی... بعد از علامت مصدر، لفظ *نده* ndə [anda/əndə] را بر اصل ماده ملحق نموده...»

یا درباره‌ی نشانه‌ی صفت فاعلی ən/an گوید:«هرگاه خواهیم اخبار از فاعل فعل کنیم... بعد از حذف علامت مصدر، نون زیاد می‌کنند و می‌گویند: **ورن** vuvan.»

اما، از مواردی که در آماده‌سازی این کتاب برایمان مجهول ماند، یکی لفظ *پوشی* puşi است که آن را ترکی دانسته و معادل برای *چارقد* آورده است. دیگر *صوصار* susar که آن را معادل *موسوره* ذکر کرده است.

برای آماده‌سازی این کتاب جهت خواننده‌ی معاصر، موارد زیر را اعمال کردیم:

۱. کلمات ترکی را آوانویسی کردیم و صورت صحیح هر کلمه را در داخل ابروان دادیم. بدین معنا بدون توجه به هرگونه ضبطی که مؤلف داشته است، ما فقط به ساختار آوایی لغات اندیشیدیم و آن را بسامان و بهنجار کردیم، ولی کرده‌ی خود را داخل ابروان قرار دادیم.

۲. اختلافات دو نسخه‌ی **الف** و **ب** را استخراج کردیم و به انتهای کتاب افزودیم.

به این شیوه که جهت نمایاندن اضافات و نواقص از علایم مثبت و منفی استفاده کردیم. برای مثال علامت منفی:

الف: ــ شرمنده.

یعنی در نسخه‌ی (الف)، واژه‌ی شرمنده ضبط نشده است.

و یا:

ب: ــ وَ بِهِ نَسْتَعِین.

که بدین معناست، در نسخه‌ی (ب) این عبارت وجود ندارد.

مثال برای علامت مثبت:

الف: + اول و فتح همزه‌ی ثانی.

که منظور این است، در نسخه‌ی (الف) این عبارت برخلاف نسخه‌ی (ب)، ضبط شده است.

و یا:

ب: + یارالدنماق.

نیز به این معناست که در نسخه‌ی (ب) واژه‌ی *یارالـدنماق* وجود دارد، اما نسخه‌ی (الف) فاقد چنین واژه‌ای است.

گاهی نیز جهت نشان دادن اختلافات مابین دو نسخه این‌گونه عمل کردیم که مثلا:

الف: تأیید.

که نمایان‌گر این است که، در نسخه‌ی (الف) واژه‌ی تأیید ضبط شده، اما به تشخیص ما، واژه‌ی ضبط شده در نسخه‌ی (ب) ترجیح داده شده و آن واژه در متن بازخوانی و درج شده است، یعنی تأییدات.

۳. متن را از ابتدا تا انتها نقطه‌گذاری کردیم.

۴. شیوه‌ی نگارش پذیرفته شده‌مان را بر سرتاسر متن تطبیق دادیم.

۵. لغات و عبارت دشوار عربی را اعراب‌گذاری و معنا کردیم و نیز لغات و ترکیبات مهجور و نسبتاً قدیمی فارسی را با شرحی کوتاه و با عددهای رومی به پاورقی آوردیم. در استخراج معانی لغات و عبارات عربی *فرهنگِ الرّائد جبران مسعود* و فرهنگ عربی ـ فارسی *تکملة الأصناف علی بن محمد کرمینی* و در دادن معنا برای الفاظ فارسی از *فرهنگ سخن و همچنین فرهنگ معین* استفاده کردیم.

۶. فهرست‌های کافی بر متن افزودیم.

۷. آنچه را که بر متن افزودیم، داخل دو چنگ [] قرار دادیم.

۸. جدول آسان‌خوانی متون ترکی را در آغاز کتاب آوردیم و در سرتاسر متن، لغات و شواهد ترکی را براساس این جدول بازنگاری کردیم.

۹. جاهایی را که نتوانستیم بخوانیم با سه نقطه... مشخص کردیم.

۱۰. اختلافات دو نسخه‌ی **الف** و **ب** را به ترتیب، به انتهای کتاب و پیش از نمایه‌ها افزودیم.

نویسنده‌ی کتاب محمد مؤمن آشتیانی معروف به «میرزا بابا طبیب» است که در عهد سلطنت محمدشاه قاجار (جلوس ۱۲۵۰ـ۱۲۶۰هـ.) این کتاب را برای میرزا محمدتقی‌خان آشتیانی معروف به «مؤتمن السّلطان» (متوفی ۱۲۶۲هـ.) نوشته است. در باب زندگی و شخصیت میرزا طبیب فعلاً اطلاعاتی به دستمان نیامد. اما میرزا محمدتقی‌خان آشتیانی را کم و بیش می‌شناسیم، وی «میرزا محمدتقی آشتیانی پسر هاشم‌خان پسر آقا محسن آشتیانی است که در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه وارد خدمت استیفاء شد و در این زمان حاج محمدحسین‌خان اصفهانی، مستوفی‌الممالک یعنی وزیر دارایی بود. میرزا محمدتقی در سال ۱۲۶۲ ق. به جای منوچهرخان معتمدالدوله، به وزارت و

پیشکاری فیروز میرزا (فرمانفرما)، والی فارس، تعیین شده و روانه شیراز شد. وزارت او چند ماهی بیش طول نکشید که به واسطه‌ی تغییر مأموریتِ فیروز میرزا و آمدن فریدون میرزا با لقب فرمانفرمایی به جای برادر خویش به فارس، قوام‌الدوله از وزارت استعفاء کرد و به تهران آمد و به جای وی میرزا جعفر مستوفی سوادکوهی به وزارت و پیشکاری ولایت فارس تعیین گردید.

میرزا محمدتقی قوام‌الدوله در سال۱۲۶۲ ق. درگذشت و در قم، در مقبره‌ی اختصاصی که برای خود ساخته بود، به خاک سپرده شد. اعقاب و احفادش نیز از جمله ابراهیم معتمدالدوله، حسن وثوق‌الدوله، احمد قوام‌السلطنه و غیره در آن جا مدفون می‌باشند.»[I]

برای رسانیدن این نسخه‌ی خطی به دست خواننده‌ی معاصر، که از طریق فهرست نسخ خطی ترکی کتابخانه‌ی آیت الله العظمی نجفی مرعشی تألیف آقای متقی از آن مطلع شده‌ایم، عزیزان دیگری بر گردن من حق دارند که شایسته است نامی از آن‌ها ببرم. نخست مسؤولان کتابخانه‌ی مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی که با یکبار مراجعه، روگرفت هر دو نسخه را در اختیارمان گذاشتند. دیگر خانم‌ها منیژه شیرمحمدی در کمک به رونویسی نسخه **الف**، معصومه غلام‌نژاد در کمک به مقابله‌ی دو نسخه **الف** و **ب** و استخراج معانی دشوار، سحر حسن‌زاده در بازخوانی و غلط‌گیری و نیز آقای سید احسان شکرخدایی در صفحه‌آرایی و تنظیم فنی کتاب و خانم شریفه جعفری که انتشار و پخش آن را بر عهده گرفتند و همگی پیوسته تا انتهای کار همراه من بودند سپاسگزار همه‌شان هستم.

دکتر ح. م. صدیق
تهران ـ مرداد ۱۳۷۸

[I] بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، تهران، ج۳، ص۳۲۴.

دستور آسان‌خوانی متون ترکی

برای آسان‌خوانی متون ترکی، برخی تغییرات در نگارش کلمات ترکی و کلمات دخیل عربی و فارسی در این کتاب اعمال کردیم که در جدول‌های زیر نشان می‌دهیم:

۱. جدول واک‌نگاری

نشانه‌های‌واکه‌های‌ترکی	مثال	معادل حروف لاتین	
آ ، ـا	آلماق (گرفتن)	A , a	almaq
ا، َ ، ـه، ه	ال (دست)	Ə, ə	əl
ای، ـیـ ،ی	ایلان (مار)	İ, i	ilan
اِي، ـِيـ ، ِي	قيزيل (طلا)	I, ı	qızıl
اؤ، ـؤ، ؤ	سؤل (چپ)	O, o	sol
اؤ، ـؤ، ؤ	سؤز (سخن)	Ö, ö	söz
او، ـو، و	اولدوز (ستاره)	U, u	ulduz
اوٚ، ـوٚ، وٚ	دوٚزمک (چیدن)	Ü, ü	düzmək
ائـ ، ـئـ ، ۀ	یئل (باد)	E, e	yel

۲. جدول آواک‌نگاری

نشانه‌های‌آواک‌های ترکی	مثال	معادل حروف لاتین	
ب/ بـ/ ـبـ / ـب	بوز (یخ)	B, b	buz
پ/ پـ / ـپـ/ ـپ	اؤپمک (بوسیدن)	P, p	öpmək
ت/ تـ/ ـتـ/ ـت	توی (جشن)	T, t	toy
ث/ ثـ/ ـثـ/ ـث	ثریا	S, s	Sürəyya
ج/ جـ/ ـجـ/ ـج	جان	C, c	can
چ/ چـ/ ـچـ/ ـچ	چاخماق (آتش زنه)	Ç, ç	çaxmaq
ح/ حـ/ ـحـ/ ـح	حوّا	H, h	Həvva
خ/ خـ/ ـخـ/ ـخ	خالیق	X, x	xaliq
د/ ـد	داش (سنگ)	D, d	daş
ذ/ ـذ	ذؤوق	Z, z	zövq
ر/ ـر	بیر (یک)	R, r	bir
ز/ ـز	زیغ (گِل)	Z, z	ziğ
ژ / ـژ	ژاله	J, j	jalə

س/ سـ/ ـسـ/ ـس	سرین (خنک)	S, s	sərin
ش/ شـ/ ـشـ/ ـش	شهید	Ş, ş	şəhid
ص/ صـ/ ـصـ/ ـص	صیدق	S, s	sidq
ض/ ضـ/ ـضـ/ ـض	ضلالت	Z, z	zəlalət
ط/ ـط	طور سینا	T, t	Tur-e Sina
ظ/ ـظ	ظلّ	Z, z	zill
ع/ عـ/ ـعـ/ ـع	جعفر	`	Cə`fər
غ/ غـ/ ـغـ/ ـغ	باغ	Ğ, ğ	bağ
ف/ فـ/ ـفـ/ ـف	فنا	F, f	fəna
ق/ قـ/ ـقـ/ ـق	قاش (ابرو)	Q, q	qaş
ک/ کـ/ ـکـ/ ـک	کسمک (بریدن)	K, k	kəsmək
گ/ گـ/ ـگـ/ ـگ	گزمک (گشتن)	G, g	gəzmək
گ‌ی/ گ‌یـ/ ـگ‌یـ/ ـگ‌ی	دیله‌گیم (آرزویم)	Y, y	diləyim
ل/ لـ/ ـلـ/ ـل	لاله	L, l	lalə
م/ مـ/ ـمـ/ ـم	میسکین	M, m	miskin
ن/ نـ/ ـنـ/ ـن	اینجه (ظریف)	N, n	incə
و/ ـو	واخت (وقت)	V, v	vaxt
ه/ هـ/ ـهـ/ ـه	هیلال	H, h	hilal
ی/ یـ/ ـیـ/ ـی	یابان (دشت)	Y,y	yaban

اختصارات

إ.← اسم.

إمصـ.← اسم مصدر.

بِمـ.← بن مضارع.

تر.← ترکی.

حامصـ. ←حاصل از مصدر.

شجـ.← شبه جمله.

عر.← عربی.

قـ.← قید.

مصـ. لـ.← مصدر فعل لازم.

مصـ. مـ.← مصدر فعل متعدی.

معر.← معرَّب.

مقـِ.← مقابلِ.

۲.

متن کتاب

[مقدمه]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهِ نَسْتَعِین۱

اَلحَمْدُ لِلّهِ الّذِی جَعَلَ مِنْ آیَاتِ خَلْقَ السَّموَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافَ أَلْسِنَتِکُمْ وَأَلْوَانِکُمْ إنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلْعَالَمِینَ[I] و صَلّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أجْمَعِینَ[۲].

اما بعد، چنین گوید خوشه‌چینِ خرمن اصحابِ حال و زاویه‌نشین مجلس اربابِ مقال را فِی صَفِّ النّعَال، أقَلُّ وَ أحْقَرُ نَاسٍ وَ أضْعَفُ عُبّادٍ، *مُحمدُ مُؤمنُ*[II] المعروف به *میرزا بابا طبیب آشتیانی*،که چون از مشیّت ربّانی و تأییدات[۳] آسمانی، زمام مهام[III] ناس مُفوِّض[IV] گردید در کف کفایت و حسن درایت بندگان اعلی حضرت دارا دربان، قیصر پاسبان، عیوق[V] نشان، پادشاه جمجاه انجم سپاه، سپهر بارگاه، لشکر سرای رعیت پرور، فرمان فرمای هفت کشور، غرّه‌ی[VI] ناصیه‌ی[VII] جهان‌داری، قره‌ی باصره‌ی[VIII] سلطنت وکامکاری مُمَهِّد[IX] قوانین عدل و انصاف، هادم[X] بنیانِ حور و إعتساف[XI]، سلطانی که جهان ناپایدار از استواری عهدش پایدار شد و عالم بی‌اعتبار از محکمی بنیان دولتش اعتبار گرفت.

[I] سپاس از آن خدایی است که آفرینش آسمان و زمین، و اختلاف زبان‌ها و نژادهایتان را از نشانه‌های قدرتش قرار داد، همانا در آن نشانه‌هایی برای جهانیان است. خداوند بر محمد (ص) و تمام خاندانش درود فرستد! (مأخوذ از آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی الروم)

[II] آستانه‌نشین، کوچکترین و حقیرترین مردم و ضعیف‌ترین بندگان، محمّد مؤمن ...

[III] [عر.: مَهامّ، جـ. مهمّ] (إ.) امور مهم و بزرگ.

[IV] [عر.] (مصـ. مـ.) سپردن، واگذار کردن.

[V] [عر.] (إ.) (نجوم) پرنورترین ستاره‌ی صورت فلکی ممسک‌العنان، آسمان.

[VI] [عر.: غرة] (إ.) پیشانی یا سپیدی و روشنایی پیشانی، روشنایی، روشنی.

[VII] [عر.: ناصیة] (إ.) موی بالای پیشانی، طرّه.

[VIII] [عر. عر.: قَرّة باصِرة] (إ.) روشنی چشم.

[IX] [عر.: مُمَهِّد، اسم فاعل] (إ.، صـ.) آماده کننده، مهیا کننده، فراهم کننده.

[X] [عر.] (إ.، صـ.) ویران کننده، نابود کننده، از بین برنده.

[XI] [عر.] (إمصـ.) ستمکاری.

صاحب قرانی[I] که نَحسَین[II] از موافقتش سعادت گیرند و سعدین[III] از مخالفتش نحوست[IV] پذیرند. وَ هُوَ الْمَلِکُ الْعَادِلُ الْبَاذِلُ وَ الْخَاقَانُ الْقَاهِرُ الْقَادِرُ الْمُؤَیَّدُ مِنْ عِنْدِ اللهَ وَ الْمُظَفَّرُ عَلَی الْأعْداءِ، **السُّلْطَانُ ابْنِ السُّلْطَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ[V] وَ الْخَاقَانُ ابْنِ الْخَاقَانِ ابْنِ الْخَاقَانِ** *محمدشاه قاجار* **ـ خَلّدَ اللهُ تَعَالَی عَهْدَ مُلْکِهِ وَ سَلْطَنَتِهِ وَ أدَامَ عَلَی الْعَالَمِینَ فَیضُ بَرِّهِ وَ إحْسَانِهِ ـ**[VI]

و چون سریر سلطنت ایران مطرّز[VII] به طراز[VIII] قامت آن پادشاه جمجاه شد، حسب الفرمان قضا، جریان قدرتشان، امر وزارت و فرمان‌روایی مملکت فارس نیز مرجوع شد به فارس فوارس ممالک جلال و یکّه‌تاز عرصه‌ی اجلال، أعْنَی[IX] وزیر بی‌نظیر، مشیر[X] صاحب تدبیر، جناب مجدت[XI] و جلال‌مآب[XII]، فخامت[XIII] و مناعت[XIV] انتساب[XV]، عزت و سعادت نصاب، کفایت و کفالت آیات، **مُقَرَّبُ الْخَاقَانِ مُؤْتَمِنُ السُّلْطَانِ، قَوامُ الدُّوْلَةِ الْعِلّیَّةِ الْعَالِیَّةِ[XVI]**، *میرزا محمدتقی آشتیانی* **ـ مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی ـ**[XVII]، این بنده‌ی شرمنده‌ی[۴] بی‌بضاعت با یکی از أخلّاءِ[I] روحانی و دوستان جانی، بنده‌ی ربّ

[I] [عر.] (إ.، صـ.) اغلب به پادشاهانی اطلاق شده که مدت پادشاهیشان طولانی بوده است، آن که از جهتی بر اقران خود برتری داشته باشد، نیک‌بخت و کامروا به ویژه در حکومت و سلطنت.

[II] [عر.: نحسَین، مثنای نحس] (إ.) (احکام نجوم) دو سیاره‌ی نحس (زحل و مریخ).

[III] [عر.: سعدین، مثنای سعد] (إ.) (احکام نجوم) سعدان.

[IV] [عر.: نحوسة] (إمصـ.) ۱. نحس بودن، شوم بودن، ۲. (احکام نجوم) نحس بودنِ ستاره‌ها و تأثیر آن‌ها بر سرنوشت انسان.

[V] او پادشاه عادل، بخشنده و خاقان، غالب، توانا، مورد تأیید خداوند و غالب و پیروز بر دشمنان، السلطان ابن السلطان ...

[VI] خداوند بلندمرتبه دوران پادشاهی و سلطنتش را جاودان، و فیض، نیکی و احسانش را بر تمام جهانیان مستدام گرداند.

[VII] [عر.] (صـ.) زینت داده شده، مزیّن، منقّش.

[VIII] [عر.: طِراز، معر. از فاء: تراز] (إ.) زینت، آرایش، زیور.

[IX] [عر.: أعْنَی] (فـ.) قصد می‌کنم.

[X] [عر.] (إ.، صـ.) آن که در کارها با او مشورت کنند.

[XI] [عر.] (إمصـ.) بزرگی، شرف.

[XII] [عر. عر.] (صـ.) (احترام‌آمیز) دارای جلالت و بزرگی، بلندمرتبه، همراه با عناوین و القاب به کار می‌بردند.

[XIII] [عر.: فخامة] (إمصـ.) بزرگی، بزرگواری، تنومندی.

[XIV] [عر.: مناعة] (إمصـ.) طبع عالی داشتن، بلند نظر بودن

[XV] [عر.] (إمصـ.) رابطه، خویشاوندی ـ مناعت انتساب: به رابطه‌ی خویشاوندی بی‌اهمیت بودن.

[XVI] یار صمیمی خاقان، امین و قابل اعتماد سلطان، ستون دولت بلندقدر و شریف ...

[XVII] سایه‌ی بلندقدرش مستدام باد!

بنده‌ی ربّ جلیل و سَمِیٍّ[II] حضرت خلیل، روانه‌ی آن سامان شرافت بنیان گردید. چندی را به التفات‌های بی‌پایان و محبت‌های آن خدایگان، در آن‌جا خاطری خوش و معاشری دلکش داشته دیدم. به مقتضای رفتار ایشان،[۵] میل خاطر پادشاه جهان که نمونه[۶] از رأفت و رحمت حضرت سبحان است، جماعت اتراک در ممالک عراق و فارس آمد و شد بسیار و تعدد و تکثر بی‌شمار به هم رسانیده، در اکثر مجالس و محافل ترکان شیرین شمایل به بردن دل‌ها مایل و به حسن تکلم متکلم، فارسیان را به خود مشغول و عراقیان را از عقل معزول داشتند، آری. شعر:

ترکان فارسی‌گوی بخشندگان عمرند،

ساقی بشارتی ده پیران پارسا را.

لهذا اکثری از اهل این بلاد، از لغات و اصطلاحات آن‌ها بی‌خبر، و به تحصیل طریقشان[۷] بی‌سیر، و از این راه همیشه دلتنگ و با خویش در جنگ بودند. این فقیر هم[۸] به مضمون: *خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو*، و به مصداق **اَلنّاسُ عَلَی دِیْنِ مُلُوکِهِم**[III]، رغبتی تمام و شوقی لاکلام[IV] به معرفت آن لغات به هم رسانیده، به خاطر رسید که الفاظ و عبارات آن‌ها را، به قسمی خوش و طرزی دلکش، جمع‌آوری نموده در این اوراق نگارم، و آن را هم‌چون سایر معلومات انگارم. هرگاه فارسیان شیرین زبان را به تلفظ و تکلم آن عبارات رغبت افتد، به سهولت توانند اخذ نمود و بدان تکلم فرمود. و آن[۹] را مسمّی[V] به **قواعد ترکی** نموده، الفاظی را که در این زمان مشترک فی ما بین[VI] ترکی و پارسی است، متعرّض[VII] نگردیده، به توضیح بازگذارم[VIII].

[I] [عر.: جـ. خلیل] (اِ.) دوست صمیمی، دوست بسیار نزدیک.

[II] [عر.: سَمِیّ] (اِ.، صـ.) هم‌نام.

[III] مردم بر دین فروانروایان خود هستند.

[IV] [عر.] (صـ.) بی‌سخن، بی‌حرف، بی‌گفت‌وگو.

[V] [عر.: مُسَمَّی، اسم مفعول] (اِ.) نام‌گذاری شده، نامیده شده.

[VI] [عر.: فِی مَا بَیْن] (اِ.) حد وسط از هر چیز، بینابین.

[VII] [عر.: مُتَعَرِّض] (اِ.، صـ.) یادآوری، متذکر.

[VIII] (مصـ. لـ.) واگذار کردن، ترک کردن، رها کردن.

و اکثر لغات را به لسان اهل *تبریز*،که زیباترین مملکت *آذربایجان* است، نویسم. توقع از مطالعه‌کنندگان اهل این لغت آن‌که هرگاه بر سهو و خطایی مطلع شوند، به گزلک[I] رحمت حلّت و به قلم رأفت مزین فرمایند.

و او را مشتمل بر سه باب و یک خاتمه گردانیدم. ـــ **وَ مِنَ اللهِ الإعانَةَ**[۱۰] **وَ التّوْفِيقَ وَ عَلَيْهِ التُّكْلانُ** ـ[II]

باب اول، در افعال و آن مشتمل بر چهار فصل است:

فصل اول در قواعد اشتقاق افعال از مصادر فعل،

[فصل] دویم[۱۱] در مصادر فعل،

[فصل] سیّم[۱۲] در امثله‌ای چند از افعال به جهت زیادتی توضیح فعل،

[فصل] چهارم[۱۳] در متعلقات به افعال.

باب دویم، در اسماء و آن مشتمل بر نُه فصل است:

فصل اول در اسم سماویات و عناصر،

فصل دویم در اعضاء و جوارح انسان،

فصل سیّم در لباس زن و مرد،

فصل چهارم در اسم حیوانات،

فصل پنجم در اسم هوام[III]،

فصل ششم در اسم طیور،

فصل هفتم در اسم مأکولات[IV]،

فصل هشتم در اعداد،

فصل نهم در اسم اشیاء متفرقه به ترتیب حروف تهجّی.[۱۴]

باب سیّم، در حروف،

خاتمه، در پاره‌ای الفاظ مرکبه.

[I] [تر.، =گزلیک] (ا.) قلم‌تراش، نوعی چاقو با نوک باریک، خمیده، و تیز برای کندن و بیرون آوردنِ قطعه‌ای از یک چیز.

[II] و از خداوند یاری و توفیق می‌طلبم و بر او توکل می‌کنم.

[III] [عر.: هوامّ، جـ. هامّة] (ا.) حشرات یا جانوران زهردار.

[IV] [عر.: جـ. مأکولة] خوراکی‌ها، غذاها.

باب اول. در افعال

فصل اول از باب اول

در قواعد اشتقاق افعال از مصادر

بدان که **مصدر ترکی** آن است،که در آخر لفظ آن **ماق** (= ماق) maqیا **ماخ** (= ماخ) max باشد. چون: **کلماق** (= گلمک) gəlmək و **کترماخ** (= گتیرمک) gətirmək که به معنی *آمدن و آوردن* است.

و بعضی اتراک این دو لفظ مصدری را تبدیل به **مک** (= مک) mək و **دوق** (= دیک) duq می‌کنند و می‌گویند در مثال مذکور **کلمک** (= گلمک) gəlmək و **کتردوق** (= گتیردیک) gətirdik[I] .

اما **اسم مصدر** آن است که در آخر او لفظ **لق** (= لیق) lıq یا **لخ** (= لیخ) lıxباشد.چون:

آگاه‌لق (= آگاهلیق) agahlıq،

و زیرکلخ (= زیرکلیک) zirəklik،

یاخشیلق (= یاخشیلیق) yaxşılıq.

که به معنی *آگاهی و زیرکی و خوبی* است.

لهذا چنانچه در هر لغت از هر مصدری نُه وجه بازمی‌گردد، از مصدر ترکی هم نه وجه بازمی‌گردد: **ماضی مستقبل، اسم فاعل، اسم مفعول، امر، نهی، جحد، نفی، استفهام.**[۱۵]

[I] در هر دو نسخه دوق duq را نشانه‌ی مصدری نامیده است. با توجه به نادرست بودن آن، ما تنها ساختار آوایی آن را بسامان آوردیم.

نهایت در غیر لغت[۱۶] عرب از[۱۷]هریک از این افعال شش صیغه بازمی‌گردد؛ زیـرا کـه در لغـت[I] فرس و ترک و غالب لغات[۱۸] مثلاً[۱۹]فرقی ما بین تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نمی‌باشد.

بنابراین فعل ماضی را شش صیغه باشد: [۲۰]یک صیغه از برای مفرد غایب، خـواه مـذکر و خـواه مؤنث، و یک صیغه از برای تثنیه و جمع غایب اعم از تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث، و یک صـیغه از برای مفرد مخاطب، خواه مذکر و خواه مؤنث، و یک صیغه از بـرای تثنیـه و جمـع مخاطـب اعـم از تذکیر و تانیث، و یک صیغه از برای متکلم وحده و یک صیغه به جهت متکلم معالغیر.

و از شش وجه دیگر هم که **مستقبل و امر و نهی و جحد**[II] **و نفی و استفهام**[۲۱]باشد. به همـین قسم از هر یک شش صیغه بازمی‌گردد.

اما **اسم فاعل** و **اسم مفعول** هر یک را دو صیغه است. یک صیغه به جهت مفرد، خواه مذکر و خواه مؤنث، و یک صیغه به جهت تثنیه و جمع، اعم از تذکیر و تأنیث.

بعد از این مقدمات، هرگاه خواهیم از **ورماق** (= وورماق) vurmaq که مصدر و بـه معنـی *زدن* است، صیغه‌ی مفرد غایب از فعل ماضی بنا کنیم، **ماق** (= ماق) maq [را] که علامت مصدر است، از آخر می‌اندازیم و به جای او، لفظ **دی** (= دې) dı را می‌آوریم و مـی‌گـوییم: **وردی** (= ووردو) vurdu یعنی *زد* یک مرد یا یک زنِ غایب یا غایبه در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع غایب از فعل ماضی، لفـظ **لر**lər یـا **لار**lar بـه اخـتلاف لغـات در مفرد زیاد کرده، گوییم: **وردیلر** (= وېردېلار) vırdılarیا **وردیلار** (= ووردولار) vurdular یعنی *زدنـد* دو نفر یا جماعت مردان یا زنان غایب در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی مفرد مخاطب از فعل ماضی، بر صیغه‌ی مفرد غایـب، لفـظ **نـون** مـی‌افـزاییم و می‌گوییم: **وردین** (= ووردون/ وېردېن) vırdın / vurdun به یای مجهوله و نون ساکنه. یعنی *زدی* تو یک نفر مرد یا یک نفر زن حاضر در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع از فعل ماضی، بر صیغه‌ی مفـرد غایـب، لفـظ **زاء** افـزوده، گـوییم: **وردیز** (=ووردوز/ وېردېز) vırdız / vurduz به یای مجهوله و زای معجمـه‌ی سـاکنه. یعنـی *زدیـد* شما دو نفر یا جماعت مردان یا زنان حاضر در زمان گذشته.

I [عر.: لغة] زبان.

II [عر.] (إمصـ.) انکار کردن، انکار.

و [در] صیغه‌ی متکلم وحده از فعل ماضی، **یاء** که در آخر مفرد غایب بود [را] حذف می‌کنیم و به عوض او **واو** و **میم** افزوده، گوییم: **وردم** (= ووردوم) vurdum به واو مجهوله و میم ساکنه یعنی *زدم* من در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی[۲۲] متکلم مع‌الغیر، از فعل ماضی بعد از حذف یاء از آخر مفرد غایب لفظ **واو** و **قاف** یا **خاء** افزوده، گوییم: **وردوق** (= ووردوق) vurduq یا **وردوخ** (= ووردوخ) vurdux به واو مجهوله، یعنی *زدیم* ما در زمان گذشته.

و **فعل مستقبل** او نیز شش صیغه باشد.[۲۳] صیغه‌ی[۲۴] مفرد غایب از فعل مستقبل اعم از مذکر و مؤنث، بر اصل ماده که **ور** (= وبر) vır بود، **الف** و **رای ساکنه** افزوده، گوییم: **ورار** (= وورار) vurar یعنی *می‌زند* یک مرد یا یک زن غایب در زمان حال یا استقبال.

نهایت بعضی الف را بدل به فتحه می‌کنند. اگرچه باز هم در کتابت نوشته می‌شود، اما در تلفظ **ورر** (= وورار) vurarبه فتح رای اول و الف مجهوله و سکون رای ثانی می‌گویند.

و بعضی دیگر را اصطلاح آن است که هرگاه منظور وقوع فعل در زمان حال باشد نه در زمان آینده، **یاء** و **راء** بر آخر ماده‌ی فعل افزوده، گویند: **وریر** (= وورور/ وبربر) vurur/ vırır به کسر رای اول و بای مجهوله و سکون رای ثانی. یعنی *می‌زند*[۲۵] یک نفر غایب حالا. **ورار** (= وورار) vurar یعنی می‌زند یک نفر غایب بعد از این.

و این فرق ما بینِ لغت عرب و فرس نبوده است و بنابر این اصطلاح،[۲۶] این قاعده در صیغ شش گانه‌ی فعل مضارع جاری است.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع غایب از فعل مستقبل، خواه مذکر و خواه مؤنث، لفظ **لر** lərیا **لار**lar [را] که هر دو علامت جمع و تثنیه است، بر مفردش افزوده، گوییم: **ورارلر** (= وورارلار) vurarlar. یعنی *می‌زنند* دو نفر یا جماعت مردان یا زنان غایب الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی مفرد مخاطب از فعل مستقبل، خواه مذکر و خواه مؤنث، لفظ سن (=سن) sən به فتح سین و سکون نون بر آخر مفرد غایبش افزوده، گوییم: **وررسن** (= وورارسان) vurarsan یعنی *می‌زنی* تو یک نفر مرد یا زن حاضر الحال یا بعد از این صیغه.

و [در صیغه‌ی] تثنیه و جمع مخاطب از فعل مستقبل، اعم از تذکیر و تأنیث، لفظ سیز (سیز) siz به سین مکسوره و یای مجهوله و زای معجمه‌ی ساکنه، بر مفرد غایبش افزوده، گوییم: **ورارسیز** (= وورارسیز/ وبرارسیز) vurarsız / vırarsızیعنی *می‌زنید* شما دو نفر یا جماعت مردان یا جماعت زنان حاضر الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۲۷] متکلم وحده از فعل مستقبل، میم ساکنه بر مفرد غاییش افـزوده و بـه جهـت رفع التقای ساکنین، ما قبل میم را مفتوح کرده، گوییم: **ورارم** (= وورارام) vuraram یعنـی *مـی‌زنـم* من، الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۲۸] متکلم مع‌الغیر از فعل مستقبل، به عوض **میم**، **قاف** یا **خاء** زیاد می‌کنـیم و مـا قبل **خاء** را به جهت رفع التقـای سـاکنین، مـضموم کـرده، گـوییم: **ورارخ** (= وورااروخ) vurarux، و **ورارق** (= وورااروق) vuraruqیعنی *می‌زنیم* حالا یا بعد از این.

و **اسم فاعل** دو صیغه است: صیغه‌ی مفرد مذکر و مؤنث. از اسم فاعل بر اصل ماده **الف** و **نون ساکنین** زیاده کرده، گوییم: **وران** (= ووران) vuran،یعنی یک مرد یا یک زنِ *زننده*.

و صیغه‌ی تثنیه و جمع اسم فاعل[۲۹] خواه مذکر یا مؤنث، اسم فاعل بر مفـردش لفـظ **لـر**lər یـا **لار**lar افزوده، گوییم: **ورانلر** (= وورانلار) vuranlar، **ورانلار** (= وورانلار) vuranlar یعنی دو نفـر یـا جماعت مردان یا زنانِ *زننده*.

و **اسم مفعول** او را نیز دو صیغه است: صیغه‌ی مفرد مذکر و مؤنث،[۳۰] اسم مفعول **لام ساکنه** و **میش** mış / miş / müş / muş بر اصل ماده افزوده و به جهت رفع التقای ساکنین ماقبـل لام را مضموم کرده، گوییم: **ورولمیش** (= وورولمیش) vurulmış یعنی *یک مرد یا یک زن زده شده*.

و صیغه‌ی تثنیه و جمع اسم مفعول، لفظ **لر** lər یا **لار**lar بر مفردش افزوده، گوییم: **ورولمیـشلر** (= وورولمیشلر) vurulmışlər یا گوییم **ورلمیشلار** (= ویریلمیـشلار) vırılmışlar یعنـی *دو نفـر یـا جماعت مردان یا زنان زده شده*.

و **فعل امر** چنان که معلوم شد شش صیغه است: دو صیغه به جهت امر غایـب و دو صـیغه بـه جهت امر حاضر و دو صیغه به جهت متکلم وحده و مع‌الغیر.

اما صیغه‌ی[۳۱] مفرد غایب از فعل امر، باید بر اصل ماده لفظ **سین** (= سین) sinبه سین مهملـه و یای مجهوله ونون ساکنه افزوده، گوییم **ورسین** (= ویرسین/ وورسون) vırsın/vursun یعنی *باید بزند* یک مرد یا یک زن غایب در زمان حال یا بعد از این. و بعضی اتراک می‌گویند **کرک ورسین** (= گره‌ک ویرسین/ وورسون) gərək vırsın / vursun و این معنی مسطور[I] را اراده مـی‌کننـد و حـال آن‌که گویا احتیاج نباشد.

[I] [عر.] (صــ.) نوشته شده، نوشته.

و [در] صیغه‌ی[۳۲] تثنیه و جمع غایب از فعل امر، بر مفردش لفظ **لر** lərیا **لار**lar افزوده، گـوییم: **ورسینلر** (= وورسونلار) vursunlar **ورسینلار** (= وورسونلار) vırsınlar یعنی *باید بزننـد* دو نفـر یـا جماعت مردان یا زنان غایب الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۳۳]مفرد حاضر از فعل امر، خواه مذکر خواه مؤنـث، لفـظ مـاده را بـدون لحـوق[I] حرفی استعمال کنند و گویند: **ور** (= وور) vurیعنی *بزن* تو یک نفر مرد یا زن حاضر الحال.

[در] صیغه‌ی تثنیه[۳۴]و جمع حاضر از فعل امر، لفظ یز (= یز) iz بر مفردش افزوده، گوییم: **وریز** (= ویریز/ووروز) vırız /vuruz به یای مجهوله یعنی *بزنید*، شما دو نفر یا جماعت مـردان یـا زنـان حاضر.

و [در] صیغه‌ی متکلم وحده از فعل امر، بر اصل ماده میم ساکنه الحاق نموده و به جهـت رفـع التقای ساکنین ماقبل میم را مـضموم کـرده،[۳۵] گـوییم: **ورم** (= ویـرام/ووررام) vırram / vurram یعنی *می‌زنم* الحال، و بعضی ماقبل میم را مفتوح می‌کنند.[۳۶]

و [در] صیغه‌ی[۳۷]متکلم مع‌الغیر از فعل امر، لفـظ **آخ** (= آخ) axیـا آق (= آق) aq سـاکنین بـر اصل ماده افزوده و به جهت رفع التقای ساکنین، ماقبل الف را مفتوح کرده، گـوییم: **وراخ** (= ویـراخ/ووراخ) vırax / vurax و **وراق** (= ووراق/ ویراق) vıraq / vuraq یعنی *می‌زنیم* ما الحال.

و **فعل نهی** او را نیز به طریق مسطور شش صیغه است: و صیغه‌ی[۳۸]مفرد غایب از فعل نهی، بر اصل ماده لفظ سین (= سین) sın به فتح میم و کسر سین و یای مجهولـه و نـون سـاکنه یـا لفـظ ماسین (= ماسین) masın به میم ممدوده زیاد کـرده، گوینـد: **ورمـسین** (= وورماسـین) vurmasın **ورماسین** (= ورماسین) vurmasın یعنی *نزند*، یک مرد یا یک زن غایب الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع غایب از فعل نهی، بر مفردش لفـظ **لـر**lər یـا **لار**lar کـه علامـت جمعی است افزوده، گوییم: **ورمسینلر** (= وورماسینلار) vurmasınlar یا **ورمسینلار** (= وورماسـینلار) vurmasınlar یعنی *نزنند* دو نفر یا جماعت مردان یا زنان غایب الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۳۹] مفرد مخاطب از فعل نهی، لفظ مه (= مه) mə به فتح میم و سـکون هـا یـا لفظ ما (= ما) ma بر اصل ماده افزوده، گوییم: **ورمه** (= ویرمـا) vırma یـا **ورمـا** (= وورمـا) vurma یعنی *مزن* تو یک نفر مرد یا زن حاضر، الحال یا بعد از این.

[I] [عر.] (اِمصـ.) پیوستن دو چیز به هم، ملحق شدن.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع مخاطب از فعل نهی، لفظ **مائیز** (= مایىز) mayız به یای مجهوله و زای معجمه بر اصل ماده افزوده، گوییم: **ورمائیز** (= وورمایىز) vurmayız یعنی *نزنید* شـما دو نفـر یا جماعت مردان یا زنان حاضر الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی متکلم وحده از فعل نهی، بر اصل ماده لفظ **میم** (= مىیام) mıyam به کسر میم اول و یای مفتوح به میم زده شده، الحاق کرده، گوییم: **ورمیم** (= وورمىیام) vurmıyam یعنـی *بایـد نزنم من*.

و [در] صیغه‌ی متکلم مع الغیر از فعل نهی، لفظ **میاخ** (= مىیاخ) mıyax یـا **میـاق** (= مىیـاق) mıyaq به کسر میم بر اصل ماده افزوده، گوییم: **ورمیاخ** (= وورمىیـاخ) vurmıyax یـا **ورمیـاق** (= وورمىیاق) vurmıyaq یعنی *باید نزنیم* ما، الحال یا بعد از این.

و **فعل جحد** را هم شش صیغه است: و در همه‌ی صیغ مانند ماضی است. مگـر آن‌کـه بعـد از ماده، لفظ[۴۰] **ما** (= ما) ma یا حرف **میم** می‌افزاییم. و صـیغه‌ی[۴۱] مفـرد غایـب از فعـل جحـد، گـوییم: **ورمادی** (= وورمادې) vurmadı یا **ورمدی** (= وورمدی) vırmadi به فتح میم یعنی *نزد* یک مـرد و یا یک زن غایب در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع غایب از فعل جحد، گوییم: **ورمادیلر** (= وورمـادىلار) vurmadılar یا **ورمدیلر** (= وورمدیلر) vurmadilər یعنی *نزدند* دو نفر یا جماعت مردان یا زنـان غایـب در زمـان گذشته.

و [در] صیغه‌ی مفرد مخاطب از فعل جحـد، گـوییم: **ورمـادین** (= وورمـادىن) vurmadın یـا **ورمدین** (= وىرمادىن) vırmadın یعنی *نزدی* تو یک نفر مرد یا زن حاضر در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی تثنیه و جمع مخاطب از فعل جحد گوییم: **ورمادیز** (= وورمادىز) vurmadız یا **ورمدیز** (= وىرمادىز) vırmadız یعنی *نزدید* شما دو نفر یا جماعت مردان یـا زنـان حاضـر در زمـان گذشته.

و [در] صیغه‌ی متکلم وحـده از فعـل جحـد گـوییم: **ورمـادیم** (= وورمـادىم) vurmadəm یـا **ورمدیم** (= وىرمادىم) vırmadım یعنی *نزدم* من در زمان گذشته.

و [در] صیغه‌ی متکلم مع الغیر از فعـل جحـد گـوییم: **ورمـادیخ** (= وورمـادىخ) vurmadıx یـا **ورمدیخ** (= وىرمادىخ) vırmadıx یعنی *نزدیم* ما در زمان گذشته.

و **فعل نفی** را نیز شش صیغه باشد:[۴۲] [در] صیغه‌ی[۴۳]مفرد غایب از فعل نفی، **ماز** (= مـاز) maz بر اصل ماده افزوده، گوییم: **ورماز** (= وورماز) vurmaz یعنی *نمی‌زند* یـک نفـر مـرد یـا زن غایـب، الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۴۴]تثنیه و جمع غایب از فعل نفی، لفظ **لر**lər یا **لار**lar بر مفردش افزوده، گوییم: **ورمازلر** (= وورمازلار) vurmazlar یعنی *نمی‌زنند* دو نفر یا جماعت مردان یا زنان غایـب الحـال یـا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۴۵]مفرد مخاطب از فعل نفی، بر اصل ماده، لفـظ **ماســن** (= ماسـان) masan بـه فتح سین افزوده، گوییم: **ورماسن** (= وورماسېن) vurmasın یعنی *نمی‌زنی* تو یک نفر مـرد [یـا زن] حاضر، الحال یا بعد از این.

[در] صیغه‌ی[۴۶] تثنیه و جمع مخاطب از فعل نفی، بر اصل ماده، لفظ **ماسیز** (= ماسېز) masız به کسر سین و یای مجهوله افزوده، گوییم: **ورماسیز** (= وورماسېز) vurmasız یعنی *نمی‌زنیـد* شـما دو نفر یا جماعت مردان حاضر، الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۴۷]متکلم وحده از فعل نفی، لفظ **مارم** (= مارام) maramبه فتح رای مهملـه بـه میم زده شده بر اصل ماده افزوده، گوییم: **ورمارم** (= وورمارام) vurmaram یعنی *نمی‌زنم* من، الحال یا بعد از این.

و [در] صیغه‌ی[۴۸]متکلم مع‌الغیر از فعل نفی، لفظ **ماریخ** (= مارېخ) marıx به خـای معجمـه بـر آخر لفظ ماده افزوده، گوییم: **ورماریخ** (= وورمارېخ) vurmarıx به یای مجهوله یعنی *نمـی‌زنـیم* مـا، الحال یا بعد از این.

و **فعل استفهام** در این زمان چون فعل مستقبل است و تفاوتی ندارد إلّا[۴۹] [این‌که] به قرینـه‌ی خارجه و کیفیت گفتن، تمیز[I] داده می‌شود. نهایت، سابقاً، در آخر صیغ فعل استفهام، لفظ **می** (=مـی) mi /mı/mu/mü زیاد می‌نموده‌اند و در صیغه‌ی مفرد غایب از فعل استفهام می‌گفته‌انـد **ورارمــی** (= وورارمې) vurarmı یعنی *آیا می زد*[۵۰]یک مرد یا یک زن غایب، الحال یا بعد از این؟

و [در] صیغه‌ی[۵۱] تثنیه و جمع غایب از فعل استفهام، **وارلرمــی** (= وورارلارمـې) vurarlarmı یعنی *آیا می‌زنند* دو نفر یا جماعت مردان یا زنان غایب، الحال یا بعد از این؟

[I] [از عر.: تمییز] (إمصـ.) تشخیص دادن و جدا کردن دو یا چند چیز مختلف از یکدیگر.

و [در] صیغه‌ی مفرد مخاطب از فعل استفهام، **وارسنمی** (= وورارسانمې) vurarsanmı یعنی *آیا می‌زنی* تو یک مرد یا یک زن حاضر، الحال یا بعد از این؟

و [در] صیغه‌ی[۵۲] تثنیه و جمع مخاطب از فعل استفهام، **وارسیز** (= وورارسېزمې) یعنی *آیا می‌زنید* شما دو نفر یا جماعت مردان یا زنان حاضر، الحال یا بعد از این؟

و [در] صیغه‌ی[۵۳]متکلم وحده از فعل استفهام، **وارم‌می** (= وورارېممی) vurarımmi یعنی *آیا می‌زنم* من، الحال یا بعد از این؟

و [در] صیغه‌ی[۵۴]متکلم مع‌الغیر از فعل استفهام **وارخ‌می** (= وورارېخمې) vurarıxmı یعنی *آیا می‌زنیم* ما، الحال یا بعد از این؟

فصل دوّیم

در بیان مصادر به ترتیب حروف تهجی

حرف الالف

آمدن← گلماق (= گلمک) gəlmək به فتح کاف فارسی.

آوردن← گترماق (= گتیرمک) gətirmək به فتح کاف فارسی.

آویختن← آسماق (= آسماق) asmaq به الف ممدوده.

آشامیدن← ایچماق (= ایچمک) içmək به کسر همزه. و **ایشماق** (= ایشمک) işmək نیز استعمال نموده‌اند.[55]

آلوده شدن← باتماق (= باتماق)batmaq.

آلوده‌کردن[56]← باترماق (=باتېرماق)batırmaq ، **بولاشماق** (=بولاشماق) bulaşmaq دو استعمال کنند.

آب خوردن ← سو ایچماق (= سوایچمک) su içmk به ضم سین.

آب دادن← سوارماق(=سووارماق) suvarmaq.

آروغ‌زدن←گیرماق[57](=گه‌ییرمک) gəyirmk به فتح کاف فارسی.

آبله‌زدن← قبارماق (= قابارماق) qabarmaq به فتح قاف.

آب پاشیدن از دست به طور ترشح← ساچیلماق[58] (= ساچېلماق) saçılmaq.

ارزیدن← دگماق (= دگیمک) dəymək به فتح دال به کاف فارسی زده شده، مصدر مشترک است و به معنی **خوردن چیزی به چیزی** هم آمده [است].

انداختن← آتماق (= آتماق) atmaq به الف ممدوده و صالماق (= سالماق) salmaq، هر دو استعمال شده.[59]

افتادن← دوشماق (= دۆشمک) düşmək به ضم دال. یخلماق (= یېخېلماق) yıxılmaq به کسر یاء و خاء نیز گویند.[60]

ایستادن← دورماق (= دورماق) durmaq به ضم دال مصدر مشترک است و به معنی برخاستن هم آمده.

حرف الباء

بازی‌کردن← اویناماق (=اۆیناماق) oynamaq به ضم همزه‌ی به یاء زده شده.

بازی بردن← اودماق (= اودماق) udmaq به ضم همزه.

بازی‌باختن← اودوزماق(=اودوزماق)uduzmaq.

بازکردن[۶۱]← آچماق (= آچماق) açmaq به الف ممدوده.

باز شدن← آچلماق (=آچیلماق) açılmaq به الف ممدوده و کسر جیم فارسی.

بار کردن← یوکلماق (=یۆکلەمک) yükləmək به ضم یاء و سکون واو و کسر کاف به لام زده شده[۶۲].

بار شدن← یوکلنماق(= یۆکلنمک) yüklənmək.

بار انداختن← یوک سالماق (= یۆک سالماق) yük salmaq.

پایین آوردن← دوشورماق (= دۆشۆرمک) düşürmk به ضم دال و اندرماق (= اندیرمک) əndirmk به فتح همزه.

بافتن← تخماق (= توْخوماق) toxumaq به ضم تای به خاء زده شده.

باریدن← یاقماق (= یاغماق) yağmaq.

باور کردن← اینانماق[۶۳] (= اینانماق) inanmaq به کسر همزه.

پاشیدن← سپماق (= سپمک) səpmək به فتح سین به یای فارسی زده شده.

پاک کردن← آرتماق (= آریتماق) arıtmaq به الف ممدوده و رای مکسورەی به تاء زده شده.

پاک شدن← آرنماق (= آرینماق) qrınmaq به کسر رای به نون زده شده.

پختن← بشیرماق (= پیشیرمک) pişirmk به کسر باء و شین منقوطەی به یاء زده شده.

بخشیدن← باغشلاماق (= باغیشلاماق) bağışlamaq به کسر غین به شین زده شده و فتح لام.

برخاستن← دورماق (= دورماق) durmaq به ضم دال و **قالخماق** (= قالخماق) qalxmaq نیز[۶۴] استعمال کنند.

برخیزانیدن← دورقنرناق (= دورقوزماق) duquzmaq به ضم دال و قاف.

پرکردن← دولدورماق (= دۆلدورماق) doldurmaq به ضم دال و واو مجهوله.

پرشدن← دولماق (= دۆلماق) dolmaq به ضم دال.

پریدن← اوچماق (= اوچماق) uçmaq به ضم همزه.

پرانیدن[۶۵]← اوچدورتماق (= اوچدورتماق) uçurtmaq .

برگشتن←قیتماق[۶۶] (=قئییتمک) qeyitmək به فتح قاف و یای مکسوره به یای زده شده. و دونماق (= دۆنمک) dönmək به فتح دال[۶۷] و نون نیز به همین معنی استعمال کنند.[۶۸]

برگردانیدن← قیترماق (= قئیترمک) qeytərmək به فتح قاف به یاء زده شده. و دوندرماق (= دۆندرمک) döndərmək نیز گویند.

بریدن← کسماق (= کسمک) kəsmək به فتح کاف عربی.

بردن← آپارماق (= آپارماق) aparmaq به الف ممدوده.

برداشتن← گتورماق (= گۆتۆرمک) götürmək به ضم کاف فارسی و تاء و واو مجهوله.

پرســـــیدن← سروشـــــماق (= سۆروشـــــماق) soruşmaq به ضم سین و رای مهمله.

بستن← باغلماق (= باقلاماق) bağlamaq بـه سکون قاف و فتح لام.

بغل کردن← قجاخلاماق (= قوجاخلاماق) qucaxlamaq به ضم قاف.

پسندیدن← بگنماق (= بگنمک) bəyənmək به فتح یا وکاف فارسی.

پس رفتن← چکیلماق (= چکیلمک) çəkilmək به فتح فارسی.

پنهان کردن← گیزلتماق (= گیزلتمک) gizlətmək به کسر کاف فارسی و فتح لامِ به تاء زده شده.

پنهان شدن← گیزلنماق (= گیزلنمک) gizlənmək لام به نون زده شده.

بوییدن ← ایگله‌ماق (= ایگله‌مک) iylənmək.

بو دادن ریاحین و غیـره[I]← ایورمـاق (= ایـگی وئرمک) iy vermək به کسر همزه و واو.

بو دادن در آتش[II]← **قدورماق** (= قوووورماق) qovurmaq به ضم قاف و واو[۶۹].

بودن← اولمـاق (= اۆلمـاق) olmaq بـه فـتح همزه و سکون لام.

پوشیدن لباس‌ها[۷۰]← گیماق (= گئیمک) geymək به فتح کاف فارسی.

پوشـانیدن[۷۱]← گـین‌درمـاق(= گئیینـدیرمک) geyindirmək.

بوسیدن← اوپماق (= اؤپمک) öpmək به ضم همزه و سکون بای فارسی.

پوسیدن← چوروماق (=چۆرۆمـک) çürümaq به ضم جیم فارسی.

بول کردن← ایشماق (= ایشه‌مک) işəmaq به کسر همزه و فتح شین.

پوست کندن← درسـین سـویماق (= دریـسین سـویماق) dərisin soymaq بـه فـتح دال و کسر راء.

پیش کردن← اورتماق[۷۲] (= اؤرتمک) örtmək به ضم همزه و سکون راء و تاء.

بیدارشدن← اویانمـاق(=اۆیانمـاق) oyanmaq به ضم همزه.[۷۳]

بیدار بودن← اویاق اولمـاق (= اۆیـاق اۆلمـاق) oyaq olmaq بـه ضـم همـزه‌ی اول و فـتح همزه‌ی ثانی.[۷۴]

پیدا کردن← تاپماق (= تاپماق) tapmaq.

پیدا شدن← تاپیلماق (= تاپیلمـاق) tapılmaq به کسر بای فارسی.

پیچیدن← سریماق (= سریمک) sərimək بـه فتح اول.[۷۵]

پیاده شدن← انمـاق (= ائنمـک) enmək بـه فتح همزه.

بیرون آمدن← چخماق (=چیخمـاق) çıxmaq به کسر جیم فارسی.

بیــرون کــردن← چخارتمـاق (= چیخارتمـاق) çıxartmaq.

بیرون آوردن← چخارنّماق (= چیخاریِنماق) çıxarınmaq.

[I] (مصـ. لـ.) پراکندن یا داشتن بو.

[II] (مصـ. مـ.) تفت دادن بعضی از دانه‌های خوراکی مثل پسته و بادام.

حرف التاء

تابیدن← تولاماق (= توولاماق) tovlamaq به فتح تاء.

تب کردن← قزدرماق (= قېزدېرماق) qızdırmaq به کسر قاف و سکون راء و خاء.۷۶

ترسانیدن۷۷← قورختماق (= قوْرخوتماق) qorxutmaq به ضم قاف و خاء.

ترسیدن← قورخماق (= قوْرخماق) qorxmaq به ضم قاف و سکون راء.۷۸

تراشیدن← قرخماق (= قېرخماق) qırxmaq به کسر قاف.

تکانیدن← سیلکماق۷۹ (= سیلکمک) silmək به کسر سین و سکون یاء و لام.

حرف الجیم

چریدن←اوتورماق۸۰ (=اوتارماق) otarmaq به ضم همزه.

جستن ← به کسر جیم، داشلانماق (= داشلانماق) daşlanmaqو بعضی **تلانماق** (= توللانماق) tullanmaqبه ضم تای به لام مشدد زده شده نیز، گویند.۸۱

جستن← به ضم جیم مثل پیدا کردن، تاپماق (= تاپماق) tapmaq می‌باشد.

چسبیدن← یاپشماق (= یاپېشماق) yapışmaq به کسر بای فارسی.

چشیدن← دادماق (= دادماق) dadmaq.

جفته[I] **انداختن**← قورتورماق (= قورتورماق) qurturmaq به ضم قاف.

چکیدن← دام‌ماق (=دامماق) damaq.

چکانیدن۸۲← دامِزماق (= دامېزماق) damızmaq به کسر میم اول.

جمع کردن← یقماق (=یېغماق) yığmaq به کسر یاء.

جمع شدن← یقشماق (= یېغېشماق) yığışmaq به کسر یاء و قاف.

جنبیدن← ترپنماق (= ترپنمک) tərpənmək به فتح تاء و بای فارسی.

جنبانیدن۸۳← ترپدماق (= ترپدمک) tərpədmək .

جنگ کردن← سوآشماق (= ساواشماق) savaşmaq به فتح سین و الف ممدوده.

جوشیدن← قینماق (= قئینَمک) qeynəmək به فتح قاف به یاء زده شده.

جوشانیدن۸۴← قیندماق (= قئینَدمک) qeynədmək.

جویدن← چینماق (= چئینمک) çeynəmək به فتح جیم فارسی و نون.

چیدن← درماق (= درمک) dərmək به فتح دال.

چین دادن[II]← بوزماق (= بۆزمک) büzmək به ضم باء.

حرف الحاء

حاشا کردن[III]← دانماق (= دانناماق) dannamaq.

[I] (إ.) جفتک.

[II] (مصـ. مـ.) پدید آوردن چین در چیزی.

[III] (مصـ. مـ.) انکار کردن.

حـــــرف زدن← دانـــــشماق (= دانېــــشماق) danışmaq به کسر نون.

حرف الخاء

خـــالی کـــردن← بـــشاتماق (= بۏشـــاتماق) boşatmaq به ضم باء.

خالی شدن← بـش اولمـاق (= بـۏش اۏلمـاق) boş olmaq.

خواندن← اخوماق (= اۏخومـاق) oxumaq بـه ضم همزه.

خوابیدن← یاتماق (= یاتماق) yatmaq.

خوابانیدن[85]← یاتردماق (= یاتېردماق) yatırdrmaq به کسر تاء.

خواستن← ایستماق (= ایـستهمـک) istəmək به فتح تاء.

خاموش کردن← گچرتماق (= گئچیرتمک) geçirtmək به کسر کاف و جیم فارسی.
و این لفظ مشترک است. به معنی *گذرانیدن* هم آمده [است].[86]

خاموش شدن← گچماق (= گئچمک) geçmək ، و به معنی *گذشتن* هم نیز آمده [است].

خاریدن[I]← قاشینماق (= قاشېنماق) qaşınmaq.

خراشیدن← جرماق (= جېرمـاق) cırmaq بـه کسر جیم.

خریدن← ساتین آلماق (= ساتېن آلماق) satın almaq به الف ممدوده.

خوردن← یماق (= یئمک) yemək به کسر یاء ولیکن *خوردن چیزی به چیزی یا بـه*[87] *زمـین خوردن* را دگماق (= دگیمک) dəymək به فتح دالِ به کاف فارسی زده شـده خواننـد،[88] چـون **چانـاخی چاناخـه دگـدی** (= چانـاخې چاناخـا دگـدی) çanaxı çanaxa dəydi یعنــی[89] *کاسه به کاسه خورد* یـا آن‌کـه **یـر دگـدی** (= یئـره دگـدی) yerə dəydi یعنـی *بـه زمـین خورد*.

خورانیـــــدن[90]← یـــدورماق (= یئـــدیرمک) yedirmək .

خراب کردن← یخماق (= یېخمـاق) yıxmaq به کسر یاء و سکون خاء.

خــراب شـــدن← یخلمـــاق (= یېخېلمـــاق) yıxılmaq.

خفه کردن← بوقماق (= بۏغماق) boğmaq به ضم بای موحده.

خفه شدن← بوقلماق (= بۏغولماق) boğulmaq به ضم باء و قاف که اصلش بوقالماق (= بۏغ اۏلماق) boğ olmaq است.

خمیازه کشیدن← گرنشماق (= گرنشمک) gərnəşmək به فتح کاف فارسی به راء زده شده و فتح نون.

خم شدن← اگلماق (= اگیلمک) əyilmək بـه فتح همزه و کسر کاف فارسی.

خندیدن← گولمـاق (= گۆلمـک) gülmək بـه ضم کاف فارسی و واو مجهوله.

I (مصـ. لـ.، بمـ.: خار) دچار خارش شدن؛ (مصـ. مـ.) خاراندن.

حرف الدال

داشـــتن← وار اولمــاق (= وار اۏلمــاق) var olmaq.

دادن← ورماق (= وئرمک) vermək بـه کـسر واو.

دانستن← بیلماق (= بیلمک) bilmək به کسر بای موحده.

داخل شدن← گیرماق (= گیرمک) girmək به کسر کاف عربی.[۹۱]

درو کردن ← بیچماق (= بیچمک) biçmək به کسر بای موحده.

دریـدن← یرتمـاق (= ییرتمـاق) yırtmaq بـه کسر یاء.

درد داشتن← آقریماق (= آغریماق) ağrımaq به الف ممدوده.

درخشیدن← پارلدماق (= پاریلداماق) parıldamaq به کسر همزه و دال.

دروغ گفتن← یالاندماق (= یالان دئمک) yalan demək.

دزدیدن← اقرالاماق[۹۲] (= اۏغورلاماق) oğurlamaq به ضم همزه و قاف.

دنـــدان گـــرفتن← دیــشلماق (= دیــشلمک) dişləmək به کسر دال.

دویدن← قاچماق (= قاچمـاق) qaçmaq و بـه معنی گریختن هم آمده است.

دوانـــــدن← قاچرتمـــاق (= قاچیرتمـــاق) qaçırtmaq به کسر جیم فارسی.

دور بودن← ازاق‌الماق (= اوزاق‌اۏلمـاق) uzaq olmaq به ضم هر دو همزه.

دور کردن← ازاق الـه‌مـاق (= اوزاق ائلـه‌مـک) uzaq eləmək به کسر همزه‌ی دوم.

دوخـتن← تیکمـاق (= تیکمـک) tikmək بـه کسر تاء.

دوشیدن← ساقماق (= ساغماق) sağmaq.

دیدن← گرماق (= گؤرمک) görmək به ضـم کاف فارسی.

حرف الراء

راســـت نشـــستن← دوز ایلــشماق[۹۳] (= دۆز اگلشمک) düz əyləşmək و دوز اتورمـاق (= دۆز اۏتورماق) düz oturmaq در اول به کسر همزه و در دویم به ضم همزه.

رسیدن← یتـشماق (= یئتیـشمک) yetişmək به کسر یاء و تاء.

رسانیدن← یترماق (= یئتیرمک) yetirmək.

رفتن← گتماق (= گئتمک) getmək بـه کـسر کاف فارسی.

رفیـق گـرفتن← یلـداش توتمـاق (= یۏلـداش توتماق) yoldaş tutmaq به ضم یاء.

رفیـق شــدن← یلـداش اولمـاق (= یۏلـداش اۏلماق) yoldaş olmaq.

رقص کردن← اویناماق (= اۏیناماق) oynamaq به ضم همزه.

رم کردن[I]← هولکماق (= هۆلکمک) hülkmək و اولکماق (= اۆلکمک) ülkmək به فتح همزه و هاء، هر دو گویند.

[I] (مصـ. لـ.، بمـ.: رم) ترسیدن، فرار کردن، دوری و احتراز کردن به سبب نفرت یا شرم.

رنگ کردن← بویاماق (= بۆیامـاق) boyamaq به ضم باء و فتح یاء.

رنجیدن← اینجین ماق[۹۴] (= اینجینمک) incinmıək به کسر همزه‌ی به یاء و نـون زده شده.

روشـــن کـــردن← ایـــشیخ لانمـــاق (= ایشیخلانماق) ışıxlanmaq.

روشن شدن← ایشیخ اله مـاق (= ایـشیخ ائلـه مک) ışıx eləmək به کسر همزه.

روییدن← پتماق (= بیتمک) pitmək به کـسر تای به یاء زده شده.

رهانیدن← قورتارماق[۹۵] (= قورتارماق) qurtarmaq به ضم قاف.

رها شدن← قورتولماق[۹۶] (= قورتولماق) qurtulmaq به ضم قاف.

ریختن← توکمـاق (= تؤکمـک) tökmaq بـه ضم تاء.

حرف الزاء

زاییدن← دوقمـاق (= دۆغمـاق) doğmaq بـه ضم دال.

زجر کردن[I]← اینجیدماق (= اینجیدمک) incidmək به کسر همزه‌ی بـه یـاء و نـون زده شده.

زخـــم کـــردن← یارالامـــاق (= یارالامـــاق) yaralamaq.

زخم برداشتن[II]← یارالانماق (= یارالانماق) yaralanmaq.

زخم شدن← یارا اولماق (= یارا اۆلماق) yara olmaq.[۹۷]

زدن← ورماق (= وورماق) vurmaq به ضم واو با اشباع. و **چالمـاق** (= چاماق) çalmaq اول در زدن چیزهای ذی روح[III]، دوم در زدن چیزهای عدیم الروح[IV] چـون دف و دایره و سکه و امثال این‌ها.

زیاد کردن← آرتورماق (= آرتیرماق) artırmaq به الف ممدوده.

زیاد شدن← آرتوق اولماق (= آرتیـق اۆلمـاق) artıq olmaq.

حرف السین

ساختن← قه‌ییرماق[۹۸] (= قئییرمک) qeyirmək بـــه کـــسر قـــاف و یـــای اول.

ساییدن← سورتماق (= سۆرتمک) sürtmək به ضم سین.

ســـبز شـــدن← گویرمـــاق (= گؤیرمـــک) gögərmək و گگرمـــــاق (= گؤگرمـــــک) gögərmək به ضم کاف فارسـی اول و فـتح کاف فارسی ثانی در ثانی.

سپردن←تاپـشرماق(=تابـشیرماق) tapşırmaq به کسر باء و شین.

ستاندن← آلمـاق (= آلمـاق) almaq بـه الـف ممدوده، مثل گرفتن.

ســـرخ کـــردن← قزاردمـــاق (= قیزارتمـــاق) qızartmaq و قزدیرمـــــاق (= قیزدیرمـــــاق) qızdırmaq به کسر قاف‌ها.

I (مصـ. مـ.) زجر دادن، تنبیه و مجازات کردن.

II (مصـ. لـ.) زخمی شدن.

III [عر.] (صـ.، أ.) دارای روح، موجود زنده، جاندار.

IV [عر.] (صـ.) نابود کننده‌ی روح، نیست کننده‌ی روح.

سرگوشـــــی کـــــردن[I] ⟵ قلاقلاشـــماق (= قولاقلاشماق) qulaqlaşmaq به ضم قاف.

سرد شدن⟵ سوق الماق (= سؤیوق اؤلماق) soyup olmaq به فتح سین و همزه.

سکسکه کردن⟵ ایشقرماق (=ایشقیرماق) ışqırmaq به کسر همزه و قاف.

سوار شدن⟵ مینمـاق (= مینمـک) minmək به کسر میم.

سوختن⟵ یانماق (= یانماق) yanmaq.

سوزانیدن⟵ یاندیرماق (= یاندیرماق) yandırmaq .

حرف الشین

شدن⟵ اولمـاق (= اؤلمـاق) olmaq بـه فـتح همزه مثل بودن.

شستن⟵ یوماق (= یومـاق) yumaq بـه ضـم یاء.

شکستن⟵ سنماق (= سـینماق) sınmaq هـر گاه چیزی بـه خـودی خـود بـشکند و هرگـاه دیگـــری او را بـــشکند⟵ **ســـندرماق** (= سیندیرماق) sındırmaq گویند.

شکافتن جامه و زمین⟵ سکماق (= سؤکمک) sökmək به ضـم سـین بـه کـاف عربـی زده شده. شکافتن چوب و امثال ذلک را یارماق (= یارماق) yarmaq گویند.

شکار کردن⟵ اولاماق (= آولاماق) avlamaq به فتح همزه.

شکار شدن⟵ اولانماق (= آولانماق) avlanmaq .

شمردن⟵ سایماق (= سایماق) saymaq.

شنا کردن⟵ اوزوماق (= اؤزمـک) üzmək بـه ضم همزه.

شناختن⟵ تانمـاق (= تانیمـاق) tanımaq بـه کسر نون.

شنیدن⟵ ایـشیدماق (= ائـشیدمک) eşidmək به کسر همزه.

شـیهه‌ی اســب⟵ کیـشنماق (= کیـشنه‌مـک) kişnəmək به کسر کاف عربی و فتح نون.

حرف الصاد

صــــدا زدن⟵ چاقرمـــاق (= چاغیرمـــاق) çaqırmaq به جیم فارسی و کسر قاف.

صدای خر⟵ آنقرماق (= آنقیرماق) anqırmaq به الف ممدوده و کسر قاف.

صدای سگ⟵ حرمـاق (= هؤرمـک) hürmək به ضم حاء و هرگاه سر را بلند دارد و دست‌هـا را جفــت بگــذارد و صــدا کنــد اولامــاق (= اولاماق) ulamaq و یک قسم او را هافلـدماق (= هافیلـداماق) hafıldamaq بـه کـسر فـاء گویند.

حرف الطاء

طلب کردن و طالـب شـدن مثـل خواسـتن⟵ ایستماق (= ایسته‌مک) istəmək.

حرف العین

عطسه کردن⟵ آسقرماق (= آسقیرماق) asqırmaq به الف ممدوده.

[I] (قـ.) درگوشی؛ (حامصـ.) سخن گفتن به صورت آهسته، پچ پچ.

علـف خـوردن← ایلـه‌مـاق (= اؤیلـه‌مـک) öyləmək به ضم همزه.

حرف الفاء

فحش دادن ← سگماق (= سؤیگمک) söymək به ضم سین به کاف فارسی زده شده.

فرستادن← گندرماق (= گؤندرمک) göndərmək به ضم کاف فارسی.

فروختن← ساتماق (= ساتماق) satmaq.

فرمودن← بویورماق (= بویورماق) buyurmaq به ضم باء و یاء.

فـرو بـردن چیـزی بـه حلـق← اوتمـاق[۹۹] (= اوتماق) utmaq به ضم همزه.

فهمیدن← آنامـاق (= آنناماق) annamaq بـه الف ممدوده.

حرف الکاف

کار داشتن← ایش اولماق (= ایش اؤلماق) iş olmaq به کسر همزه‌ی اول و فتح ثانی.

کاشتن← اکماق (= اکمـک) əkmək بـه فـتح همزه.

کام شدن آدمی که اسم مرضـی اسـت کـه بـه جهت خواهش و خواستن غـذا عـارض اهـل آذربایجان می‌شود← اماق (= اؤم‌ماق) ummaq به ضم همزه گویند.

گذاردن← قویماق (= قؤیماق) qoymaq.

گذرانیـــدن← قاچرتمـــاق (=قاچیرتمـــاق) qaçırtmaq به کسر جیم فارسی.

گذشتن← گچماق (= گئچمک) geçmək مثل خاموش شدن.

گرم کردن← ایستی اله‌ماق (= ایستی ائله‌مک) ısti eləmək.

گرم شدن← ایستی اولماق (= ایستی اؤلماق) isti olmaq.

گردیدن و گشتن← گزماق (= گزمک) gəzmək به فتح کاف فارسـی. و دولانمـاق (= دؤلانماق) dolanmaq نیز گویند.

گرداندن← **گزدورماق** (= گزدیرمک) gəzdirmək ، و **دولانـدرماق** (= دؤلانـدیرماق) dolanmaq.

گـرفتن← آلمـاق (= آلمـاق) almaq بـه الـف ممدوده و **توتماق** (= توتماق) tolamaq ، هـر دو گویند.

گرفتار بودن← توتولماق (= توتولماق) tutulmaq.

کردن← اله ماق (= ائله‌مک) eləmək به کسر همزه و در بعـضی مـوارد **قلمـاق** (= قیلمـاق) qılmaq به کسر قاف نیز گوینـد. چـون **نمـاز قلدی** (= ناماز قیلـدی) nazqıldı یعنـی نمـاز کرد.

گریه کردن← آقلاماق (= آغلامـاق) ağlmaq به الف ممدوده.

گریختن← قاچماق (= قاچماق) qaçmaq مثل دویدن.

گزیدن← سانجماق (= سانجماق) sancmaq.

کشیدن← چکمـاق (= چکمـک) çəkmək بـه فتح جیم فارسی.

کشتن به ضم کاف← اولدورماق (= اؤلدۆرمک) öldürmək به ضم همزه.

گفتن← دماق (= دئمک) demək به کسر دال.

گم شدن← ایتماق (= ایتمک) itmək به کسر همزه.

گم کردن← ایترماق (= ایتیرمک) itirmək.

گندیدن← ایلنماق (= ایگلنمک) iylənmək به کسر همزه‌ی به یاء زده شده و فتح لام.

کندن زمین و پاره‌ای چیزها را← قازماق (= قازماق) qazmaq و کندن پوست میوه‌ها را و حیوانات را و برهنه کردن را **سویماق** (= سۆیماق) soymaq به ضم سین گویند؛ چون **قویین درسنی سوی** (= قۆیون دریسینی سۆی) qoyun dərisini soy یعنی پوست گوسفند را بکن.

کوچ کردن← کوچماق (= کۆچمک) köçmək.

کوک کردن[۱۰۰]← قورماق (= قورماق) qurmaq به ضم قاف.

گوش کردن← قلاق آسماق (= قولاق آسماق) qulaq asmaq به ضم قاف و الف ممدوده.

کوبیدن← دوگماق (= دۆگمک) döymək به فتح دال و سکون واو و کاف فارسی[۱۰۱].

حرف اللام

لرزیدن← تیترماق (= تیتره‌مک) titirəmək.

لغزیدن← سوروشماق (= سۆروشمک) sürüşmək سین به واو زده شده.

لنگیدن← آقرماق (= آغریماق) ağrımaq ممدوده و سکون قاف و کسر سین.

حرف المیم

مالیدن← سورتماق (= سۆرتمک) sürtmək به ضم سین و سکون راء و تاء مثل ساییدن.

ماندن← قالماق (= قالماق) qalmaq.

مردن← الماق (= اؤلمک) ölmək به ضم همزه.

مست شدن← کفلنماق (= کئیفلنمک) keyflənmək به کسر کاف عربی و لام.

مکیدن← امماق (= اممک) əmmək به فتح همزه.

منفجر شدن← دشلماق (= دئشیلمک) deşilmək به کسر دال و شین چون **چیبان دشلدی** (= دئشیلدی) deşildi یعنی دُمَل منفجر شد.

حرف النون

نرم شدن← یموشاق اولماق (= یوموشاق اولماق) yumuşaq olmaq به ضم یاء و میم.

نزدیک بودن و شدن← یئوخ اولماق (= یوووخ اولماق) yovux olmaq به ضم یاء و همزه.

نزدیک کردن← یئوخ الماق (= یوووخ ائله‌مک) yovux eləmək.

نشان دادن← **گسترماق** (= گؤسترمک) göstərmək به ضم کاف فارسی به سین زده شده و فتح تاء.

نشاندن← اترتماق (= اوْتورتماق) oturtmaq.

نشستن← اترماق (= اوْتورماق) oturmaq به ضم همزه و تاء، **ایلشماق** (= ایگلشمک) işləmək به کسر همزه و فتح لام نیز گویند.

نگـــاه داشـــتن← صـــاخلَماق (= ســـاخلاماق) saxlamaq به صاد ممدوده‌ی به خاء زده شده و فتح لام.

نگاه کردن← باخماق (= باخماق) baxmaq.

نمـــــودن← گرســــتماق (= گؤرســــتمک) görsətmək به ضم کاف فارسی بـه راء زده شده و فتح سین.

نوشتن← یازماق (= یازماق) yazmaq.

نویـــساندن← یازدرمـــاق (= یازدیرمـــاق) yazdırmaq.

حرف الواو

وزیدن← اسـماق (اسـمک) əsmək بـه فـتح همزه.

حرف الهاء

هـــم زدن← قاتـــشدرماق[۱۰۲] (= قاتیـــشدیرماق) qatışdırmaq و **آشماق** (= ائـشماق) eşmək به کسر همزه نیز استعمال کنند.

حرف الیاء

یـــــاد دادن← اورگتمـــــاق (= اؤرگتمـــــک) örgətmək به ضم همزه و کسر کاف فارسی.

یـــاد گـــرفتن← اوگرنمـــاق (= اؤگرنمـــک) öyərənmək به ضـم همـزه و سـکون کـاف فارسی و فتح راء؛ و **اورگتمـاق** (= اؤرگتمـک) örgətmək نیز گویند.

فصل سیوم

در امثله‌ای چند از مصادر به جهت زیادتی

توضیح:

[۱.] مثلا از **ورماق** (= وورماق) vurmaq که مصدر *زدن* است، نُه وجه امثلـه‌ی او بـدین قـسم می‌باشد[۱۰۳]:

فعل ماضی

وردی (= ووردو) vurdu *زد*،

وردیلر (= ووردولار) vurdular *زدند*،

وردین (= ووردون) vurdun *زدی*،

وردیز (= ووردوز) vurduz *زدید*،

وردوم (= ووردوم) vurdum *زدم*،

وردوخ (= ووردوخ) vurdux *زدیم*.

فعل مستقبل

ورار (= وورار) vurar *می‌زند*،

وراُرلر (= وورارلار) vurarlar *می‌زنند*،

ورارسن (= وورارسن) vurarsan *می‌زنی*،

ورارسیز (وورارسیز) vurarsiz *می‌زنید*،

ورّم (= وورّام) vurram *می‌زنم*،

ورّخ (= وورّوخ) vurrux *می‌زنیم*.

اسم فاعل

وران (= ووران) vuran *یک نفر زننده*،

وران لر (= وورانلار) vuranlar *جماعت زننده*.

اسم مفعول

ورلمیش (= وورولمیش) vurulmış *یک نفر زده شده*،

ورولمیـــشلر (= وورولموشـــلار) vurulmuşlar *جماعت زده شده*.

فعل امر

ورسین (= وورسین) vursin *بزند*،

ورسینلر (= وورسونلار) vursınlar *بزنند*،

ور (= وور) vur *بزن*،

وریز (= ووروز) vuruz[۱۰۴]،

ورین (= ووروَن) vurun *بزنید*،

ووروم (= ووروم) vurum *بزنم*،

وراخ (= ووراخ) vurax *بزنیم.*

فعل نهی

ورماسین (= ووماسِن) vurmasın *نزند،*
ورماسینلر (= وورماسِنلار) vurmasınlar *نزنند،*
ورما (= وورما) vurma *نزن،*
ورمایز (= وورمایِز) vurmayız *نزنید،*
ورمایین[۱۰۵] (= وورمایِن) vurmayın نزنی،
ورمیم (= وورمِایِم) vurmıyayım *نزنم،*
ورمیاخ (= وورمِیاخ) vurmıyax *نزنیم.*

فعل جحد

ورمدی (= وورمادِي) vurmadı *نزد،*
ورمدیلر (= وورمادِلار) vurmadılar *نزدند،*
ورمدین (= وورمادِن) vurmadın *نزدی،*
ورمدیز (= وورمادِز) vurmadız *نزدید،*
ورمدیم (= وورمادِم) vurmadım *نزدم،*
ورمدیخ (= وورمادِخ) vurmadıx *نزدیم.*

فعل نفی

ورمز (= وورماز) vurmaz *نمی‌زند،*
ورمزلر (= وورمازلار) vurmazlar *نمی‌زنند،*
ورمسن (= وورمسان) vurməsan *نمی‌زنی،*
ورمسیز (= وورماسِز) vurmasız *نمی‌زنید،*
ورمارم[۱۰۶] (= وورمارام) vurmaram *نمی‌زنم،*
ورماریخ (= وورمارِخ) vurmarıx *نمی‌زنیم.*

فعل استفهام

وراری (= ووراری) vurarmı *آیا می‌زند؟*
ورارلرمی (= وورارلارمي) vurarlarmı *آیا می‌زنند؟*
ورارسنمی (= وورارسانمي) vurarsanmı *آیا می‌زد؟*
ورارسیزمی (= وورارسِزمي) vurarsızmı *آیا می‌زنید؟*
ورارمی (= وورارامی) vurarammı *آیا می‌زنم؟*
ورارخمی (= وورارِخمي) vurarıxmı *آیا می‌زنیم؟*[۱۰۷]

[۲.] و مثال دیگر از مصدر **آپارماق** (= آپارماق) aparmaq که به معنی *بردن* است:

فعل ماضی

آپاردی (= آپاردِي) apardı،
آپاردیلر (= آپاردِلار) apardılar،
آپاردین (= آپاردِن) apardın،
آپاردیز (= آپاردِز) apardız،
آپاردم[۱۰۸] (= آپاردِم) apardım،
آپاردخ[۱۰۹] (= آپاردِخ) apardıx.

فعل مستقبل

آپارار (= آپارار) aparar،
آپارارلر (= آپارارلار) apararlar،
آپارارسن (= آپارارسن) apararsən،
آپارارسیز (= آپارارسیز) apararsız،
آپارارم (= آپارارام) apararam،
آپارارخ (= آپارارېخ) apararıx.

اسم فاعل

آپاران (= آپاران) aparan،
آپارانلر (= آپارانلار) aparanlar.

اسم مفعول

آپارولمیش (= آپارېلمېش) aparılmış،
آپارولمیشلر (= آپارېلمېشلار) aparılmışlar.

فعل امر

آپارسین (= آپارسېن) aparsın،
آپارسینلر (= آپارسېنلار) aparsınlar،
آپار (= آپار) apar،
آپاریز (= آپارېز) aparız،
آپارام (= آپارام) aparam،
آپارارخ (= آپارارېخ) apararıx.

فعل نـهی

آپارماسین (= آپارماسېن) aparmasın.
آپارماسینلر (= آپارماسېنلار) aparmasınlar،
آپارما (= آپارما) aparma،
آپارمایز (= آپارمایېز) aparmayız،
آپارمیم (= آپارمېیام) aparmıyam،
آپارمیاخ (= آپارمېاخ) aparmıyax.

فعل جحد

آپارمدی (= آپارمادې) aparmadı،
آپارمدیلر (= آپارمادېلار) aparmadılar،
آپارمدین (= آپارمادېن) aparmadın،
آپارمدیز (= آپارمادېز) aparmadız،
آپارمدیم (= آپارمادېم) aparmadım،
آپارمدیخ (= آپارمادېخ) aparmadım.

فعل نفی

آپارمز (= آپارماز) aparmaz،
آپارمزلر (= آپارمازلار) aparmazlar،
آپارمسن (= آپارماسېن) aparmasın،
آپارمیز (= آپارمایېز) aparmasız،
آپارمارم (= آپارمارام) aparmaram،
آپارماریخ (= آپارمارېخ) aparmarıx.

فعل استفهام

آپارارمی (= آپارارمې) aparmı،
آپارارلرمی (= آپارارلارمې) apararlarmı،
آپارارسنمی (= آپارارسانمې) apararsanmı،
آپارارسیزمی (= آپارارسېزمې) apararsızmı،
آپاررام می (= آپاررامی) aparramı،
آپارخ می (= آپاررېخمې) aparrıxmı.

[۳.] مثال دیگر از مصدر **تاپماخ** (= تاپماخ) tapmax که به معنی پیدا کردن است:

فعل ماضی

تاپدی (= تاپدؽ) tapdı،

تاپدیلر (= تاپدؽلار) tapdılar،

تاپدین (= تاپدؽن) tapdın،

تاپدیز (= تاپدؽز) tapdız،

تاپدوم (= تاپدؽم) tapdım،

تاپدوخ (= تاپدؽق) tapdıq.

فعل مستقبل

تاپار (= تاپار) tapar،

تاپارلر (= تاپارلار) taparlar،

تاپارسن (= تاپارسان) taparsan،

تاپارسیز (= تاپارسؽز) taparsiz،

تاپارم (= تاپارام) taparam،

تاپارخ (= تاپارؽق) taparıq.

اسم فاعل

تاپان (= تاپان) tapan،

تاپانلر (= تاپانلار)tapanlar ،

اسم مفعول

تاپلمیش (= تاپؽلمؽش) tapılmış،

تاپلمیشلر (= تاپؽلمؽشلار) tapılmışlar.

فعل امر

تاپسین (= تاپسؽن) tapsın،

تاپسین‌لر (= تاپسؽنلار) tapsınlar،

تاپ (= تاپ) tap ،

تاپ‌نیز (= تاپؽنؽز) tapınız،

تاپیم (= تاپؽم) tapım،

تاپاخ (= تاپاخ) tapax.

فعل نهی

تاپماسین (= تاپماسؽن) tapmasın،

تاپماسینلر (= تاپماسؽنلار) tapmasınlar ،

تاپما (= تاپما) tapma،

تاپمایز[110] (= تاپمایؽز) tapmayız ،

تاپ‌میم (= تاپمؽیام) tapmıyam ،

تاپمیاخ[111] (= تاپمؽیاخ) tapmıyax.

فعل جحد

تاپمدی (= تاپمادؽ) tapmasın ،

تاپمدیلر (= تاپمادؽلار) tapmadılar،

تاپ‌مدین (= تاپمادؽن) tapmadın ،

تاپ‌مدیز (= تاپمادؽز) tapmadız،

تاپ مدیم (= تاپمادؽم) tapmadım.

تاپ مدیخ (= تاپمادؽخ) tapmadıx.

فعل نفی

تاپمز (= تاپماز) tapmaz.

تاپمزلر (= تاپمازلار) tapmazlar.

تاپمسن (= تاپماسان) tapmasan.

تاپمامسیز (= تاپماماسؽز) tapmamasız.

تاپمارم (= تاپمارام) tapmaram.

تاپماریخ (= تاپمارؽخ) tapmarıx.

فعل استفهام

تاپارمی (= تاپارمۑ) taparmı.

تاپارلرمی (= تاپارلارمۑ) taparlarmı.

تاپارسنمی (= تاپارسانمۑ) taparsanmı.

تاپارسیزمی (= تاپارسۑزمۑ) taparsızmı.

تاپارم‌می (= تاپارۑممۑ) taparımı.

تاپارخ‌می (= تاپارۑخمۑ) taparıxmı.

فصل چهارم

در متعلّقات به افعال

از آن جمله **ضمایر** است. بدان که ضمایر کلاً سی صیغه است؛ زیرا که یا **مرفوع** است یا **منصوب** است یا **مجرور** است و هر یک یا **متصل** است یا **منفصل.** از ضرب دو در سه، شش حاصل می‌شود و مجرور منفصل نیامده، پس پنج قسم باقی [می]ماند. هر قسمی را شش صیغه است.

چنان‌که دانستی که افعال در لغتِ ترکی شش صیغه بیشتر ندارد، لهذا فوراً شش را در پنج ضرب کنند،[۱۱۲] سی حاصل شود.[۱۱۳] اما **ضمیر متصل مرفوع**[۱۱۴]در لغتِ ترکی، ضمایر ملحقه به اواخر افعال است چنان‌که مذکور شد[۱۱۵] و دانستی.

اما **ضمیر منفصل مرفوع** شش است:

از برای مفرد غایب خواه مذکر و خواه مؤنث، لفظ **او** (= اؤ) o به واو مجهوله می‌باشد.

و از برای تثنیه و جمع غایب خواه مذکر و خواه مؤنث، لفظ **اولار** (= اؤلار) olar می‌باشد.

و از برای مفرد حاضر خواه مذکر و خواه مؤنث، لفظ **سن** (= سن) sən می‌باشد.

و از برای تثنیه و جمع حاضر مذکر یا مؤنث، لفظ **سیز** (= سیز) siz می‌باشد.

و از برای متکلم وحده، لفظ **من** (= من) mən بنا بر لغتِ اهل *آذربایجان* و لفظ **بن** (= بن) bən لغتِ اهلِ *روم*.

و از برای متکلم مع‌الغیر لفظ **بیز** (= بیز) biz به یای مجهوله و زای معجمه می‌باشد تا واضح بود.

اما **ضمیر منصوب متصل**، آن را هم شش صیغه است:

از برای مفرد غایب مذکر یا مؤنث، لفظ **اونی** (= اؤنو) onu به واو مجهوله می‌باشد. چون **وردی اولاری** (= ووردو اؤلارې) vurdu oları یعنی *زد او را*.

و از برای تثنیه و جمع غایب مذکر و مؤنث، لفظ **اولاری** (= اؤلارې) oları می‌باشد. چون **وردی اولاری** (= ووردو اؤلارې) vurdu oları یعنی *زد آن‌ها را*.

و از برای مفرد حاضر مذکر و مؤنث، لفظ **سنی** (= سنی) səni. چون **وردی سنی** (= ووردو سنی) vurdu səni یعنی *زد تو را*.

و از برای تثنیه و جمع مذکر[۱۱۶] و مؤنث، لفظ **سیزی** (= سیزی) sizi به یای مجهوله. چون **وردی سیزی** (= ووردو سیزی) vurdu sizi یعنی *زد شماها را*.

و از برای متکلم وحده، لفظ **منی** (= منی) məni به لغتِ اهل *آذربایجان* و **بنی** (= بنی) bəni به لغه‌ی اهل *روم* است. چون **وردی منی** (= ووردو منی) vurdu məni یا **وردی بنی** (= ووردو بنی) vurdu bəni یعنی *زد مرا*.

و از برای متکلم مع‌الغیر، لفظ **بیزی** (= بیزی) bizi می‌باشد. چون **وردی بیزی** (= ووردو بیزی) vurdu bizi یعنی *زد ما را*.

و مخفی نماند که این ضمایر همان ضمایر مرفوع منفصل است که در اواخر هر یک یا زیاد شده، اما ضمایر منصوب منفصل **بِعَیْنِها**[I] ضمایر متصل است، به جز آن که ضمایر منصوب منفصل مقدم بر افعال خود می‌شوند چون **اونی وردی** (= اؤنو ووردو) onu vurdu یعنی *زد او را*.

اما **ضمیر مجرور متصل**، آن نیز شش می‌باشد. بر این قیاس:

اونین (= اؤنون) onun.

اولارین (= اؤلارېن) oların.

سنین (= سنین) sənin.

سیزین (= سیزین) sizin.

منین (= منین) mənin.

بیزین (= بیزین) bizin.

[I] [عر.: بِعَیْنِها] (قـ.) بعینه، عیناً، درست مانند آن.

نهایت در این‌جا، در دو لفظ متکلم وحده و مع‌الغیر، هرگاه خواهند نون [را] ـ که حرف اخیر است ـ مبدل به میم می‌کنند و می‌گویند **منیم** (= منیم) mənim **و بیزیم** (= بیزیم) bizim.

قاعده ـ بباید دانست که علامت مفعولیت و منصوبیت، لحوق یای ساکنه است در آخر مفعـول. چنانچه در ضمایر منصوب متصل دانسته شد و نظایر آن‌ها در غیر ضمایر. چون:

اومی خراب الەدم (= ائویمی خراب ائله‌دیم) evimi xarab elədim یعنـی *خانـه[ام] را خـراب کردم؛*

و **غلیانی چکدیم** (= قلیانی چکدیم) qəlyanı çəkdim یعنی *غلیان را کشیدم؛*

و **کاغذی یازدیم** (= کاغاذی یازدیم) kağazı yazdım یعنی *کاغذ را نوشتم.* وَ **قِسْ عَلَی هَذا.**[I]

قاعده ـ بدان که علامت مضاف‌الیه بودن کلمه در کلام ترکـی، چـه در ضـمایر و چـه در غیـر ضمایر تقدم بر مضاف و لحوق یاء و نون ساکنین است در آخـر آن. مـثلاً **اونـین اوغلـی** (= اونـون اؤغلو) onun oğlu یعنی *پسر او* و **زیدین کتابی** (= زئیدین کیتـابی) Zeydin kitabı یعنـی *کتـاب زید.* مثال اول به جهت ضمایر و مثال دوم در غیر ضمایر.

اما علامت مضاف آن است که از مضاف الیه مؤخر باشد و هرگاه مفعول واقع نشده باشد، یـای ساکنه در آخر آن ملحق بشود. چـون **زیـدین کتـابی یاخـشی دور** (= زئیـدین کیتـابی یاخـشیدیر) Zeydin kitabı yaxşıdır یعنی *کتاب زید خوب است.*

و هرگاه مفعول واقع شده باشد، یا آن که بعد از یای ساکنه حرفی از حروف چـون **ده** (= ده) də که به معنی *در* است یا **دن** (= دن) dən که به معنی *از* است یا **های** مفید به معنی *یا* و نظایر این‌هـا ملحق بشود، در آخر مضاف نون و یاء معاً ملحق می‌شود. اگرچه مفعول هم نباشد.

مثال قسم اول که مضاف مفعول باشد، چون:

زیدین کتابی نه[۱۱۷]**یازدم** (= زیدین کیتابینی یـازدیم) Zeydin kitabını yazdım یعنـی *کتـاب زید را نوشتم.*

و مثال ثانی چون:

زیدین باشینده (= زئیدین باشیندا) Zeydin başında یعنی *در سر زید،*

[I] [عر.] (شجـ.) بر این قیاس کن.

و **عمروین ایاغینده**[118] (= عمروین آیاغېندا) Əmrin ayağında یعنی *از پای عمرو*،
و **بکرین اوینه** (= بکرین ائوینه) Bəkrin evinə یعنی *در خانه‌ی بکر*.

و گاه باشد که یاء را حذف می‌کنند و ماقبل آن را به کسر باقی می‌گذارند تا دلالت کند بر حذف یاء. چون **زیدین کتابن**[119] **یازدیم** (= زئیدین کیتابېن یـازدېم) Zeydin kitabın yazdım بـه کـسر نون در مثال اول و در مثال ثانی **زیدین باشنده** (= زئیدین باشېندا) Zeydin kitabın başında.

قاعده ـ بدان که هرگاه در آخر مضاف یای مکسوره یا های ساکنه باشد، مبدّل به سین خواهـد شد. مانند:

زیدین دعاسی یاخشی دور (= زئیـدین دوعاسـې یاخـشېدېر) Zeydin duası yaxşıdır یعنـی *دعای زید خوب است*.

یا **زیدین دعاسینی اوخودوم**[120] (= زئیـدین دوعاسـېنې اوٚخـودوم) Zeydin duasını oxudum یعنی *دعای زید را خواندم*. اول مثال مضاف غیر مفعول که یای بدون نون به آن ملحق شده و ثـانی مثال مضاف مفعول که نون و یاء معاً به آن ملحق شده [است].

و در قسم سیوم که های ساکنه ملحق شده باشـد؛ چـون **زیـدین آلماسـی یخـشی دور**[121] (= زئیدین آلماسې یاخشېدېر) Zeydin alması yaxşıdır یعنی *سیب زید خوب است*.

و این قاعده در همه جا مقرر است که هر لفظی که در آخر آن واو و الف و های ساکنه باشد، به جهت رفع تعسّر[I] کلام، سینی قبل از یاء ملحق لفظ می‌نمایند. چون:

زیدین آتاسن گوردم (= زئیدین آتاسېن گؤردۆم) Zeydin atasın gördüm،
و **یلدا گجه‌سی** (= یلدا گجه‌سی) Yəlda gecəsi،
و **عمیسی** (= عموسی) əmisi،
چه اواخر این کلمات الف و هاء و واو است.

قاعده ـ هرگاه مضاف و مضاف الیه متعدد و مکرر شود، چون خط کتاب پسر *زید* خوب است یـا دسته‌ی خنجر کمر *عمرو* بد است، در سوق کلام ترکی اول مـضاف الیـه اخیـره را بـر همـه مقـدم

[I] [عر.: تَعَسُّر] (أمصـ.) پیچیدگی، دشواری.

می‌دارند با لحوق یاء و نون. و در بعضی السنه‌ی[I] اتراک با لحوق واو و نون و بعد از آن سابق بر آن را با لحوق لفظ **نین** (= نین) nin چنان‌که گویند: **زیدین اوغلانین کتابین خطی یاخشی دور** (= زئیدین اؤلانېن کیتابېن خطی یاخشېدېر) Zeydin kitabı yaxşıdır هرگاه یاء و نون زیاد کنند.

و هرگاه واو و نون زیاد کنند، چون **عمرون بلنون**[۱۲۲] **خنجرنون دسته‌سی پیسدور** (= عمروین بئلینین خنجرینین دسته‌سی پیسدیر) Əmrin belinin xəncərinin dəstəsi pisdir. این دو مثال در مضاف غیر مفعول.

و **زیدون اغلانون کتابنون خطنی اوخودوم**[۱۲۳] (= زئیدین اؤغلونون کیتابېنېن خطّینی اؤخودوم) Zeydin oğlunun kitabının xətini oxudum یعنی، *خط کتاب پسر زید را خواندم*. در مثال مضاف مفعول.

قاعده‌ی متعلقه به باب ضمایر: بدان که لحوق یای ساکنه در آخر کلمه‌ی مفید معنی سین ساکنه است در فارسی، به شرط آن‌که ملحق الیه آن فاعل باشد یا مضاف الیه یا مبتدا[۱۲۴] باشد. چون:

آغردی گزی (= آغرېدې گؤزۆ) ağrıdı gözü یعنی چشمش *درد کرد*.

و چون **اغلانین گزی** (= اؤغلانېن گؤزۆ) oğlanın gözü یعنی *چشم پسرش*.

و چون **گزی آق اولدی** (= گؤزۆ آغ اؤلدو) gözü ağ oldu یعنی *چشمش سفید شد*.

و علامت مفعول هم می‌باشد، یعنی به منزله‌ی نصب است در عربی که علامت مفعول است. چون **چکر غلیانی** (= چکر قلیانی) çəkər ğəlyani.

اما اگر کلمه که یای ساکنه به او ملحق شده، مفعول باشد پیش از یاء، نون مکسوری هم درمی‌آوردند. مانند **گزینی کور اله دوم** (= گؤزۆنۆ کور ائله‌دیم) gözünü kor elədim یعنی *چشمش را کور کردم*.

قاعده ـ بدان که حرف نفی که میم است در مصادر، ملحق به علامات آن‌ها می‌شود و همان عمل را می‌کند. چون در **ورماخ**[۱۲۵] (= وورماخ) vurmax که به معنی *زدن* است، می‌گوییم **ورمماق** (= وورماماق) vurmamaq یعنی *نزدن*.

[I] [عر.: جِـ. لسان] (اُ.) زبان‌ها.

قاعده ـ بدان که لام ساکنه را هرگاه بعد از حذف علامت مصدر، ملحق به مادهٔ فعل نمـاییم، علامت مجهولیّت افعال است در هر یک از وجوهات هفت گانه. مثلاً:

وردی (= ووردو) vurdu یعنی *زد.*/ **ورلدی** (= وورولدو) vuruldu یعنی *زده شد.*

ورار (= وورار) vurarki یعنی *می‌زند.* / **ورولور** (= وورولور) vurulur زده *می‌شود.*

ور (= وور) vur یعنی *بزن.* / **ورل** (= وورول) vurul یعنی *زده شو.*

گرک ورسون (= گره‌ک وورسون) gərək vursun یعنی *باید بزند.*/ **گرک ورلـسون** (= گـره‌ک وورولسون) gərək vurulsun یعنی *باید زده شود.*

ورمه (= وورما) vurma یعنی *مزن.* / **ورله** (= وورولما) vurulma یعنی *زده مشو.*

ورمز (= وورماز) vurmaz یعنی *نمی‌زند.* / **ورلمز** (= وورولماز) vurulmaz *زده نمی‌شود.*

ورمدی (= وورمادې) vurmadı *نزده است.* / **ورلمـدی** (= وورولمـادې) vurulmaı *زده نـشده است.* وَ **قِس عَلی هذا.**۱۲۶

قاعده ـ بدان که لحوق هاء بعد از حذف علامت مصدر علامت تمحّض[I] فعل است در اسـتقبال. چون **گره** (= گؤره) görə *ببیند* و چون **ایـستەمیـرم گـره** (= ایـستمیرم گـؤره) istəmirəm görə *نمی‌خواهم ببیند.* و **هکَذا**[II] **نَظَائِرِهِ**[III] چون **اؤلا ووره** (= ائله وورا) ola vura یعنی *بشود و بزند.*

و هرگاه بعد از حذف علامت مصدر الف باشد، منقلب به یاء مـی‌شـود. چـون **اینیـه** (= اؤینویـا) oynuya یعنی *بازی کند* که در اصل **ایناماق** (= اؤیناماق) oynamaq بود به معنی *بـازی کـردن.* و چون **آغلایه** (= آغلېیا) ağlıya یعنی *گریه کند* که در اصل **آغلاماق** (= آغلاماق) ağlamaq بود بـه *معنی گریه کردن.*

قاعده ـ هرگاه خواهی اخبار از حدوث[IV] فعل نمایی در وقتـی معـین، کـه در کـلام عـرب ادای توقیتی[V] و در کلام فارسی وقت را ملحق به فعل می‌کنند و می‌گویند وقت زدن، وقت رفـتن، وقـت

[I] [عر.] (أمصـ.) خالص شدن، محض بودن.

[II] [عر.] (قـ.) به این ترتیب، این چنین.

[III] [عر.: نظائر، جـ. نظیرة] (إ.) امثال آن.

[IV] [عر.] (إمصـ.) روی دادن، به وجود آمدن، حادث شدن.

[V] [عر.] (إ.) وقت، زمان.

کشیدن. در کلام ترکی، بعد از حذف علامت مصدر لفظ **نده** (= نده) ndə [əndə/anda] را بر اصل ماده ملحق نموده، می‌گویند:

ورنده گوردم (= ووراندا گؤردۆم) vuranda gördüm یعنی *در وقت زدن دیدم.*

و هم‌چنین **گدنده** (=گئدنده) gedəndə یعنی *وقت رفتن.*

و **چکنده** (= چکنده) çəkəndə یعنی *وقت کشیدن.*

و **ییندە** (= یئینده) yeyəndə *وقت خوردن.*

قاعده ـ هرگاه خواهیم اخبار از فاعل فعل کنیم که در فارسی متعارف[I] است، هاء ملحق فعل می‌کنند و می‌گویند زننده و کشنده و رونده. در کلام ترکی بعد از حذف علامت مصدر، نون زیاد می‌کنند و می‌گویند:

ورن (= ووران) vuran یعنی *زننده،*

اولدرن (= اؤلدۆرن) öldürən یعنی *کشنده،*

گتن (= گئده‌ن) gedən یعنی *رونده.*

قاعده ـ بدان که فعل را به لفظ دور متعدی سازند و این در ترکی به منزله‌ی همزه‌ی باب افعال، تضعیف[II] عین و بای حرف جر است در عربی. چون:

یماخ (= یئمک) yemax *خوردن،*

یدورماخ (= یئدیرمک) yedirmək *خورانیدن،*

یدی (=یئدی) yedi *خورد،*

یدوردی (= یئدیردی) yedirdi *خورانید،*

یئیر (= یئییر) yeyir *می‌خورد،*

و **یدورر** (= یئدیریر) yedirir *می‌خوراند،*

و **یه** (= یئه) ye *بخور،*

و **یدور** (= یئدیر) yedir *بخوران.*

و چون:

I [عر.: مُتَعارَف] (صـ.) مرسوم، معمول، متناسب با عرف و رسوم یک جامعه.

II [عر.] (إمصـ.) دو برابر کردن.

چخماخ (= چېخماخ) çıxmax *بیرون آمدن*،
چخدورماخ (= چېخدېرماخ) çıxdırmax *بیرون آوردن*،
یازماق (= یازماق) yazmaq *نوشتن*،
یازدورماق (= یازدېرماق) yazdırmaq *نویسانیدن*،
یازدی (= یازدې) yazdı *نوشت*،
یازدوردی (= یازدېردې) yazdırdı *نویسانید*، و **هکذا.**

قاعده ـ
ورجاغدر (= ووراجاقدېر) vuracaqdır *خواهد زد*،
ورجاغدلار (= ووراجاقدېلار) vuracaqdılar *خواهند زد*،
ورجاغسن (= ووراجاقسان) vuracaqsan *خواهی زد*،
ورجاغسیز (= ووراجاقسېز) vuracaqsız *خواهید زد*،
ورجاغم (= ووراجاقام) vuracaqam *خواهم زد*،
ورجاغخ (= ووراجایېخ) vuracaqyıx *خواهیم زد*، و **هکذا.**

الجاغدر[۱۲۷] (= اؤلاجاغدېر) olacağdır یعنی خواهد شد.
و **آچلجاغدر** (= آچېلاجاقدېر) açılacaqdır باز خواهد شد.
یجاغدر (= یئیەجکدیر) yeyəcəkdir خواهد خورد.
الهجاغدر (= ائلیەجکدېر) eliyəcəkdır *خواهد کرد*.
یموشاقالهجاغدر (= یوموشاق ائلیەجاقدېر) yumuşaq eliyəcaĝdır *نرم خواهد شد*.

قاعده ـ هرگاه بعد از حذف علامت مصدر چنانچه مسطور شد، **دی** (= دی) di ملحق کنند، چون **گوردی** (= گؤردؤ) gördü یعنی *دید*، و هرگاه لفظ **وب** (= وب) ub/üb/ib/ıb و **میش** (= میش) miş/mış/muş/müş ملحق کنند، چون **گوروپ** (= گؤرؤپ) görüp و **گورمیش** (= گؤرمؤش) görmüş یعنی *دیده*. و هرگاه **میش** (= میش) miş و **دی** (= دی) di هر دو را زیاد کنند، چون **گورمیشدی** (= گؤرمؤشدؤ) görmüşdü یعنی *دیده بود*. و باقی صیغ پنجگانه هر یک از افعال به الحاق این حروف معانی تابع اصل است. مثال مذکور از فعل مسطور:

گوروپ (= گؤرۆپ) görüp.
و **گوروپلر** (= گؤرۆپلر) görüplər.
و **گوروپسن** (= گؤرۆپسن) görüpsən.
و **گوروپسیز** (= گؤرۆپسۆز) görüpsüz.

اما متکلم وحده و معالغیر به این لفظ استعمال نمی‌کنند.
گورمۆش (= گؤرمۆش) görmüş.
و **گورمۆشلر** (= گؤرمۆشلر) görmüşlər.
و **گورمۆش‌سن** (= گؤرمۆشسن) görmüşsən.
و **گورمۆش‌سیز** (= گؤرمۆشسیز) görmüşsiz.
و **گورمۆشم** (= گؤرمۆشم) görmüşəm.
و **گورمۆشخ** (= گؤرمۆشیک) görmüşik.
و **گورمۆشدی** (= گؤرمۆشدی) görmüşdi.
و **گورمۆشدیلر** (= گؤرمۆشدیلر) görmüşdilər.
گورمۆشدین (= گؤرمۆشدین) görmüşdin.
و **گورمۆشدیز** (= گؤرمۆشدیز) görmüşdiz.
و **گورمۆشدم**[۱۲۸] (= گؤرمۆشدیم) görmüşdim.
و **گورمۆشدخ**[۱۲۹] (=گؤرمۆشدیک) görmüşdik.

گوروپدی (= گؤرۆپدۆ) görüpdü.
و **گوریپدیلر** (= گؤرۆپدۆلر) görüpdülər.
و **گوروپسن** (= گؤرۆپسن) görüpsən.
و **گوروپسیز** (= گؤرۆپسۆز) görüpsüz.
و **گورپدوم** (= گؤرۆپدۆم) görüpdüm.
و **گوروپدوخ** (= گؤرۆپدوخ) görüpdux.

قاعده ـ بدان که غین لاحقه[I] به فعل ماضی مفید معنی مصدر است و بعد از لحوق، بنا بر لغتِ رومی یای آخر ماضی مبدل به واو می‌شود و حاصل معنی فعل بعد از لحوق غین، وقوع معنی مصدر است در زمان ماضی. چون **وردی** (= ووردو) vurdu یعنی *زد* و **وردوغ** (= ووردوق) vurduq یعنی *زدن* در زمان گذشته. پس **وردوغنی گوردوم** (= ووردوغونو گـؤردۆم) vurduğunu gördum یعنی *زدن او را در زمان گذشته دیدم*. وَ **قِس عَلی هذا.**

قاعده ـ حرف شرط اتراک سین مفتوحه‌ی داخله بر صیغ ماضی است و قانون آن است که بعد از لحوق، آن دال که علامت ماضی است، حذف می‌کنند و یاء را در مفرد غایب بدل به هاء می‌کنند و **بعِبَارَةِ أُخری**[II] بعد از حذف علامت مصدر، لفظ **سه** (= سه) sə را ملحق می‌سازند و چون **ورسه** (= وورسا) vursa که اصلش **وردی** (= ووردو) vurdu بود، سین شرطیه درآوردیم دال افتاد و یاء بدل به هاء شد و معنی ماضی بدل به استقبال گشت، یعنی *اگر بزند*.

و همچنین **ورسه‌لار** (= وورسالار) vursalar در **وردیلار** (= ووردولار) vurdular یعنی *اگر بزنند*.

و **ورسن** (= وورسن) vursan در **وردین** (= ووردون) vurdun که بعد از لحوق سین، دال و یاء افتاد و نون که علامت مخاطب بود باقی ماند.

و **ورساز** (= وورساز) vursaz در **وردیز**[۱۳۰] (= ووردوم) vurdum، و **ورسام** (= وورسام) vursam در[۱۳۱] **وردوم** (= ووردوم) vurdum یعنی *اگر بزنم*.

و **ورساخ** (= وورساخ) vursax در **وردوخ** (= ووردوخ) vurdux یعنی *اگر بزنیم*.

قاعده ـ چنانچه مذکور شد که مضاف الیه در کلام ترکی مقدم است بر مضاف با لواحق[III] مذکوره، هم‌چنین صفت مقدم است بر موصوف خود بدون لحوق حرفی بر موصوف و صفت. چون **گتدی یاخشی اوغلان** (= گئتدی یاخشي اؤغلان) getdi yaxşı oğlan یعنی *رفت پسر خوب* یا **گوردم**[۱۳۲] **یاخشی اوغلانی** (= گؤردۆم یاخشي اؤغلاني) gördüm yaxşı oğlanı یعنی *دیدم پسر خوب را*. اول مثال غیر مفعول، دوم مثال مفعول.

[I] [عر.: لاحِقة] (صـ.) آینده، بعدی، ویژگی آن‌که یا آنچه به دنبال چیزی یا کسی می‌آید و به او می‌پیوندد، مقـِ. سابق.

[II] [عر.] (قـ.) به عبارت دیگر، به بیان دیگر، به تعبیر دیگر.

[III] [عر.، جـِ. لاحِق و لاحِقِة] (اِ.) ملحقات، جزئیات.

قاعده ـ میم متکلم، ماقبل خود را مکسور می‌سازد،[۱۳۳] چون **جانم** (= جانیم) canım و **حـالم** (= حالیم) halım یعنی *جان من* و *حال من*.

قاعده ـ مصطلح در میان اتراک چنان[۱۳۴] است، که در اکثر مواضع الف را قلب به فتحه، و واو را قلب به ضمه، و یاء را قلب به کسره می‌کنند. و این قسم حروفی[۱۳۵] که در کتابت نوشته می‌شـود و در تلفظ[۱۳۶] خوانده نمی‌شود، مجهوله گویند.

قاعده ـ خاء و قاف در ترکی متحد[I] المخرج‌اند[۱۳۷] و به یکدیگر قلب می‌کننـد و در معنـی تفـاوت نمی‌کند.

[I] [عر.] (صـ.) هم‌مخرج، هم‌ریشه.

باب دوم. در اسم اشیاء

و آن مشتمل بر ده فصل است:

فصل اول

در اسم سماویات

آسمان← گوک (= گؤی) göy به ضم کاف فارسی اول به ثانی زده شده و به عربی سَمَاء و جمع آن سَمَاوَات است و فَلَک نیز گوینـد. جمع آن أَفْلَاک [است].

آفتاب← **گون** (= گـؤن) gün بـه ضـم کـاف فارسـی. و ایـن لفـظ مـشترک اسـت چـه روزها[۱۳۸] هم **گون** (= گؤن) günگویند. و به عربی شَمْس مشهور است. شَـارِق و شَـرْق و بُرْج و بَیْضَاء و ذُکَاءُ به ذال معجمـه زده هـم استعمال می‌کنند.

ماه← آی (= آی) ay به الف ممـدوده و ایـن لفظ نیز مشترک است. چه ماه آسمانی و ماه انسانی، هر دو را آی گویند.[۱۳۹]به عربی قَمَـر است.

سـتاره← الـدوز (= اولـدوز) ulduz بـه ضـم همزه‌ی به لام زده شده. به عربی کوکـب و نجم و شهاب و دَرِّیّ گویند.

ابر← بلوت (= بولـوت) bulut بـه ضـم بـای موحده و لام. و به عربی سَحَاب و غَـیْم بـه فتح اول در هر دو و غین؛ و غَمَام، ابری کـه تمام آسمان را بگیرد؛ و مِیْغ به کـسر مـیم و مُزْن به ضم میم ابر سفید؛ و عَـارِض، ابـری که سایه اندازد.

آتــش← ات (= اؤد) od بــه ضــم همــزه و سکون تاء.[۱۴۰]

باد← یل (= یئل) yel به کسر بـاء و سـکون لام. و به عربی رِیْح و جمع آن رِیـاح اسـت. اما در عربی باد از هر سمتی که وزد موسـوم به اسمی می‌باشد. چنانچه بادی که از سمت

مشرق آید، صَبَا و ضد آن را دَبُور و از جانب قبله شَمَال و ضد آن جُنُوب است، و باد مخالف را نَکْباء به فتح نون و گردباد را إعْصَار به کسر همزه گویند.

آَب← سو (= سو) su به ضم سین.[۱۴۱]

خاک← تبراق (= توپراق) topraq به ضم تاء و سکون باء.[۱۴۲]

باران← یاقش (= یاغیش) yağış به کسر قاف. و به عربی مَطَر و جمع آن أمْطَار [است].

برف← قار (= قار) qar. و به عربی ثَلْج به فتح ثاء.

تگرگ← دولو (= دولو) dolu به ضم دال مهمله. و به عربی بَرَد به فتح باء و راء.

برق← **ایلدرم** (= ایلدیریم) ildırım به کسر همزه و دال و راء. به عربی هم بَرْق است، رعد[۱۴۳]. **آسمان صدا کرد**[۱۴۴]← گوی گرلددی (= گؤی گورولدادی) göy guruldadı به ضم کاف‌های فارسی و راء.[۱۴۵] به عربی هم رَعْد است.

فصل دویم

در اسم اعضا و جوارح انسان و دیگر جانوران

گیس← ساچ (= ساچ) saç به جیم فارسی. و به عربی عِذار.

موی← تک (= تۆک) tük به ضم تاء، فعل امرِ حاضر از ریختن هم هست یعنی *بریز*، و به عربی شَعْر به فتح سین.[۱۴۶]

پوست← دری (= دری) dəri به فتح دال. و به عربی جِلْد به کسر جیم، جمع: جُلُود.

سر← باش (= باش) baş و به عربی رَأس؛ جمع: رُؤُوْس.

مغز سر← بیین (= بئیین) beyin به کسر بای موحده و یاء. و به عربی مُخ به ضم میم، جمع أمْخَاخ.

پیشانی← آنّ (= آلن) aln به الف ممدوده و نون مشدد. و به عربی جَبِیْن و نَاصِیَة.

ابرو← قاش (= قاش) qaş به عربی حَاجِب و این لفظ مشترک است. مانع و دربان را نیز حَاجِب گویند.[۱۴۷]

چشم← گوز (= گؤز) göz به ضم کاف فارسی به زاء زده شده. به عربی عَیْن، جمع: أعْیُن.

حدقه‌ی چشم← گله (= گیله) gilə به کسر کاف فارسی و فتح لام، لفظ مشترک است. حَدَقَة عربی است.

مژگان← کپریک (= کیپریک) kiprik به کسر کاف عربی. و به عربی هُدُب (هُدْب) جمع أهْدَاب.

گوش← قلاق (= قولاق) qulaq به ضم قاف و به عربی أُذْن به ضم همزه.

زلف← بیرچک (= بیرچک) birçək به کسر بای موحّده و جیم فارسی.[۱۴۸]

دماغ[۱۴۹]← برون (= بورون) burun به ضم باء و راء. به عربی أنْف به فتح همزه هست.

دهان← آقز (= آغیز) aĝız به الف ممدوده و سکون قاف[۱۵۰]. به عربی فَم و حَنْک گویند.

لب← دوداق (= دۏداق) dodaq به ضم دال و واو[۱۵۱] مجهوله. شَفَة به فتح فاء و شین.

دندان← دیش (= دیش) diş به کسر دال. و به عربی سِنّ جمع أسْنَان و ضَرْس به فتح ضاد جمع أضْرَاس و ثَغْر نیز گویند.

زبان← دیل (= دیل) dil به کسر دال. **زبان کوچک**← دیلچک (= دیلچک) dilçək و به عربی زبان را لِسَان به کسر لام گویند.

گلو← بقاز (= بوْغاز) boĝaz به ضم باء. به عربی حُلْقُوم به ضم حاء.

صورت← اوز (= اوْز) üz به ضم همزه و به عربی وَجْه به فتح واو، و موضعی از صورت که محاذی، دندان[۱۵۲]، طواحین و ثنایای است[۱۵۳] و بعضی در فارسی لپ گویند. به ترکی **ارد** (= اوْرد) ord به ضم همزه گویند.[۱۵۴]

ریش← سقال (= ساققال) saqqal به فتح سین و قاف مشدد. و به عربی لِحْیَة است به کسر لام.

سبیل← بیغ (= بیغ) bığ به بای مکسوره‌ی به یاء زده شده و بعضی بروت نیز گویند. به عربی شَارِب است.

گردن← بوئین (= بوْیون) boyun به ضم باء. و به عربی جِیْد و رَقَبَة به فتح راء و قاف است.

شانه← چیین (= چیگین) çiyin به کسر جیم فارسی و یای به یاء زده شده و چکین(= چیگین) çigin به کسر جیم فارسی[۱۵۵] و کرک[۱۵۶] (= کوْرک) kürək به ضم کاف عربی و رای مفتوحه به کاف عربی دیگر زده شده[۱۵۷] هم گویند.[۱۵۸] و به عربی کَتِف به فتح اول و کسر ثانی.

دست← ال (= ال) əl به فتح همزه[۱۵۹] و سکون لام.[۱۶۰] و به عربی یَد به فتح یاء. اما **دست راست** را ساق ال (= ساق ال) saq əl و **دست چپ** را سل ال (= سوْل ال) sol əl به ضم سین نامند.[۱۶۱] چنانچه در عربی یَد یُمْنَی و یَد یُسْرَی گویند.

بازو← قل (= قوْل) qol به ضم قاف. و به عربی عَضُد به فتح اول و ضمّ ثانی.

آرنج← دیرسک (= دیرسک) dirsək به کسر دال و[۱۶۲] سین. و به عربی مِرْفَق و جمع: مَرَافِق.

مچ دست← بیلک (= بیلک) bilək به کسر بای به یاء زده شده و فتح لام. و به عربی زَنْد به فتح، جمع: زِنَاد.

کف دست← اوج (= اوْووچ) oç به ضم اول[۱۶۳] و به عربی رَاحَة نامند.

پشت دست← ال دالسی (= ال دالیسی) əl dalısı به فتح اول[۱۶۴] و سکون لام[۱۶۵] و به عربی ظَهْر اَلْیَد است.

انگشت← بارماق (= بارماق) barmaq به عربی أَنْمَلَة به فتح اول و إِصْبَع به کسر اول، جمع أَنَامِل و أَصَابِع و به لسان عرب، هر انگشتی اسمی علی‌حده دارد و در ترکی **انگشت کوچک**← چلیک بارماق (= چیلیک بارماق) çilik barmaq به کسر جیم فارسی و به عربی خِنْصِر و پهلوی آن را بِنْصِر گویند جمع بَنَاصِر. انگشت وسط، اورتا بارماق (=

اوزتـا بارمـاق) orta barmaq بـه ضـم و بـه عربی وُسْطَی به ضم و پهلـوی او را سَـبَّابَة و پهلوی او را إبْهَام به کسر [گویند].

ناخن← دیرناق (= دیرناق) dırnaq بـه کـسر دال به یاء زده شده[۱۶۶] و به عربی ظِفْـر جمـع: أظْفَار.

مشت← یموروغ (= یومـوروغ) yumuruğ بـه ضم یاء و میم.[۱۶۷] و به عربی وَکَز به فتح واو و کاف.

بغل← قلتق (= قۆلتوق) qoltuq بـه ضـم اول به ثانی زده شده.[۱۶۸] و به عربی اِبْط به کـسر.

زیر بغل← قلتق آلتی (= قۆلتوق آلتی) qol altı به الف ممدوده نامند.[۱۶۹] و به عربی تَحْتَ إبْط است.

سـینه← دش (= دۆش) döş بـه ضـم دال و سکون شین.[۱۷۰] و به عربی صَدْر.

پستان← امجک (= امجک) əmcək به فـتح همزه و سکون میم و کسر جیم[۱۷۱] و به عربـی ثَدْی به فتح.

دل← اورک (= اۆره‌ک) ürək بـــــه ضـــــم همزه[۱۷۲] و فتح راء. به عربـی قَلْـب گوینـد. و هرگــاه مــراد آن پارچــه‌ی گوشــت نباشــد، بلکـه[۱۷۳] مـراد خـواهش طبیعـت باشـد، کـه می‌گوییم دلم فلان مـی خواهـد؛ دل را[۱۷۴] بـه ترکی **گوکل**[۱۷۵] (= گؤگۆل) gögül (بـه ضـم کاف‌های فارسی) گویند.

جگر← باقری[۱۷۶] (= باغری) bağrı و قارا جگر (= قارا جیگر) qara ciyər. و به عربی کَبِد و پارچه از او را فِلْذَة.

شـــش← اوچـک[۱۷۷] (= اؤچـک) öçək و آق جگر (= آغ جیگر) ağ ciyər و به عربی رِئَة.

قلوه ← بویرک (= بـؤیرک) böyrək بـه ضـم بـای موحـدەی[۱۷۸] بـه یـاء زده شـده و رای مفتوحه‌ی به کاف فارسی زده شده[۱۷۹] و بعضی یورک[۱۸۰] (= اۆره‌ک) ürək هم گویند[۱۸۱] و به عربی کُلْیَة است به ضم.

سـپرز← دالاق (= دالاق) dalaq بــه عربــی طِحَال به کسر.

ناف← گوبک (= گؤبک) göbək به ضم کاف فارسی و کسر باء.[۱۸۲] و به عربی سُرًّ به ضم.

روده← باقارسـاق (= باغیرسـاق) bağırsaq و به عربی مِعَاء جمع: إمْعَاء.

شکم← قـارن (= قـارین) qarın و بـه عربـی بَطْن جمع: بُطُون.

پهلو← یـان (= یـان) yan بـه عربـی جنـب. **پهلوی راست** را ساغیان (= سـاق‌یـان) sağ yan، **پهلوی چپ** را سل‌یان (= سول‌یان) sol yan به ضم سین.[۱۸۳] و به عربی جَنْب أیْمَن و جَنْب أیْسَر نامند.

دنده← قابورقه[۱۸۴] (= قابیرقـا) qabırqa و بـه عربی ضِلْع جمع: أضْلَاع.

کمر← بل (= بئل) به کـسر بـای بـه لام زده شده.[۱۸۵] bel و به عربی خِصْر به کسر است.

پا← اياق (= آیاق) ayaq به فتح همزه[۱۸۶] و به عربـی رِجْـل جمـع أرْجُـل. و بـه قاعـده‌ی مسطوره **پای راست** را ساق‌اياق (= ساق‌آیاق) saq əyaq و **پـــای چـــپ** را ســل‌ایــاق (= سؤل‌آیاق) sol əyaq گویند. و به عربی رِجْل أیْمَن و أیْسَر، یُمْنَی و یُسْرَی به ضـم حـروف اول نیز گویند.

ران← بود (= بود) bud به ضـم بـاء.[۱۸۷] و بـه عربی فَخْذ به فتح.

زانو← دیز (= دیـز) diz بـه کـسر دال.[۱۸۸] بـه عربی رُکْبَة به ضم.

ساق پا← بالدر (= بالدیر) baldır به کسر دال و به عربی هم سَاق است.

قوزک← تپوق (= توپوق) topuq و تـاپوق (= تاپوق) tapuq و به عربی کَعْب است.

پاشنه← دابان (= دابان) daban و بـه عربـی عَقِب نامند.

استخوان← سموک (= سۆمۆک) sümük بـه ضم سین و مـیم.[۱۸۹] بـه عربـی عَظْـم جمـع: عِظَام.

پشت سر← دالی (= دالی) dalı و بـه عربـی خَلْف.

پـــیش رو← قابـــاخ (= قابـــاخ) qabax و این[۱۹۰] لفظ مشترک است به معنـی کـدو هـم آمده.[۱۹۱] و به عربی أمَام به فتح است.

رگ← دمار (= دامار) damar به فـتح دال.[۱۹۲] و به عربی مطلق رگ را عِرْق، جمع: عُـرُوق. امـا رگ‌هـای جهنـده را شَـرَیَان و رگ‌هـای ســاکن را أُورْدَة گوینــد. جمــع: شَــرَائِین و أُورْدَات.

فصل سیوم

در اسامی[۱۹۳] لباس‌ها

بدان که:

مجموع لباس را← پالتار (= پالتار) paltar گویند[۱۹۴] و به عربی ثَوْب.

و نیز **پیراهن**← کوینک (= کؤینک) köynək به ضم کاف عربی به یاء زده شده و به عربی قَمِیص به فتح.

زیرجامه← تونمان (= تومان) tuman به ضم تاء و به عربی سَرَاوِیْل و قطاب و جَیْب گویند.

کلاه← بورک (= بؤرک) börk به ضم باء و کاف عربی[۱۹۵] و به عربی قَلَنْسُوه به فتح اول و ثانی. **شب کلاه** را کجه‌بورکی (= گئجه‌بؤرکی) gecə börki نامند.[۱۹۶]

قبا← دون (= دؤن) don به ضم دال[۱۹۷] و به عربی یَلْمِیق به فتح.

پوستین← کورک (= کؤرک) kürk به ضم کاف عربی و واو ساکن.[۱۹۸] و به عربی فَرْو به فتح است.

کفش و غیر عموم پاافزار[۱۹۹]**را**← باشماق (= باشماق) başmaq و به عربی تَسْخِیْن به کسر تاء و سکون سین [گویند][۲۰۰] و خَفّشْ به فتح دهند.

چارقد[۲۰۱]← پوشی به ضم بای فارسی[۲۰۲]. و به عربی مِعْجَر، و چیزی را که پیش رو می‌گیرند[۲۰۳] که همان چشم‌ها و ابرو[۲۰۴] نمایان است،[۲۰۵] یاشماق (= یاشماق) yaşmaq گویند.

فصل چهارم

در اسم حیوانات

آهو← جیران (= جئیران) ceyran به فتح جیم به عربی ظَبْی و غَزَال گویند.[۲۰۶]

اسب← آت (= آت) at به الف ممدوده و **کُرّه‌ی اسب** را دای (= دای) day و **کره‌ی مادیان** را قولان (= قولان) qulan به ضم قاف،[۲۰۷] و به عربی اسب را فَرَس،[۲۰۸] و قاطر را بَغْل به فتح اول و سکون ثانی [گویند].

بره← قوزی (= قوزو) quzu به ضم قاف،[۲۰۹] به عربی حَمْل به فتح است.

بز← گیچی (= گئچی) geçi به کسر کاف فارسی به یاء زده شده و جیم فارسی. و به عربی مَاعِز نامند و بچه‌ی او را جَدْی و عَنَاق [گویند].

خر← ایشک (= ائششک) eşşək به کسر همزه و شین، و کره‌ی او[۲۱۰] را **کشک** (= کؤشک) köşşək به ضم کاف عربی و فتح شین[۲۱۱] گویند.[۲۱۲] و به عربی خر را حِمَار نامند.

خرس← آئی (= آیی) ayı به الف ممدوده. به عربی دُبّ به ضم دال است.

خرگوش← دوشان (= دؤوشان) dovşan به فتح دال[۲۱۳] و به عربی أرْنَب است.

خوک← دونقز (= دؤنقوز) donquz به ضم دال[۲۱۴] و به عربی خِنْزِیْر است.

روباه← تولکی (= تؤلکؤ) tülkü به ضم تاء و سکون لام و کسر[۲۱۵] کاف فارسی و به عربی ثَعْلَب نامند.

سگ و **تازی** و **توله** و جمع[۲۱۶] اقسام آن[۲۱۷] را ← ایت (= ایت) it نامند. کوپک (= کؤپک) köpək به ضم کاف عربی، سگ بزرگ را گویند.[۲۱۸] و در عربی مطلق سگ را کَلْب گویند.

شتر← دوه (= دوه) dəvə به فتح اول و ثانی[۲۱۹] و به عربی جَمَل.

شغال← چقال (= چققال) çaqqal به فتح جیم فارسی و قاف مشدد و به عربی اِبْن آوَی و کَلْب بَرِّی گویند.

شیر← آسلان (= آسلان) aslan به الف ممدوده. در عربی أسَد به فتح همزه مشهور است ولیکن غَضَنْفَر و لَیْث و عَفَرْنَی و دِلْهَاث و هَیْصَم و هِرْمَاس نیز گویند.

گاو کوهی← مرال (= مارال) maral بـه فـتح میم.

گاو← نر او را[۲۲۰] اوکوز (= اؤکؤز) öküz به ضم همزه و کاف عربی، و مـادهٔی او را[۲۲۱] **اینـک** (= اینک) inək به کسر همزهٔی بـه یـاء زده شده و نون مکسور[۲۲۲] و به عربی مطلق گاو را بَقَرَة و ثُوْر و گوساله را عِجْل به کسر نامند.

گربه← پیشیک[۲۲۳] (= پیشیک) pişik به کسر بای فارسی و به عربی سِنُّور به کـسر سـین و به تشدید نون.

گرگ← قـورت (= قـورت) qurt بـه ضـم[۲۲۴] و این[۲۲۵] لفظ مشترک است؛ کرم را هم گویند و به عربی ذِئْب و سِرْحَان و سِید بـه کـسر اول در هر سه و خبث و أوْس و شیذنان گویند.

گوســفند کـوهی← آو (= آو) av بــه الــف ممدوده[۲۲۶] و بعضی به ضم همزه گویند.

گوسفند← قوئین (= قوْیون) qoyun بـه ضـم قاف و به عربی غَنَم و میش را ضَأن.

موسوره← صوصار (=سوسار) səvsər به فـتح صاد.[۲۲۷]

فصل پنجم

در هوام

پشه← میلچک (= میلچک) milçək به کسر میم به یاء و لام زده شده و به کسر جیم فارسی و بعضی **میق‌مق** (= مبِغ ـ مبِغ) mıĝ -mıĝ به کسر میم‌ها نیز گویند.[۲۲۸] و به عربی بَق به فتح می‌باشد.

جعل← پس‌پسلی (= پِسِ‌پِسلی) pıs pıslı به کسر باهای فارسی و به عربی خُنف به ضم است.

خارپشت← کربی (= کیرپی) kirpi به کسر کاف عربی به راء زده شده و باء فارسی.[۲۲۹] به عربی قُنْفُذ به ضم اول و ثالث باشد.

خرخاکی← مریم‌لی(= مریم‌لی) məryəmli و به عربی هُدْنِیة به ضم است.

زنبور← این لفظ فارسی باستانی زنبور، زیبود است. عربی است و به ترکی[۲۳۰] آری (= آريِ) arı به الف ممدوده است و نَحْل به فتح نون زنبور عسل است.

سنگ پشت← توسباقه (= توٚسباغا) tosbağa به ضم تاء. به عربی سُلَحْفَاة است.

سوسمار← کرتنکله (= کرتن گله) kərtən gələ به فتح کاف عربی در اول و کاف فارسی در اخیر[۲۳۱]. و به عربی صَبّ به فتح صاد است.

شپش← بیت (= بیت) bit به کسر بای به یاء و تاء[۲۳۲] زده شده. و به عربی قُمَّل به ضم قاف و فتح میم مشدد است.

قورباغه← باشه‌باقلی[۲۳۳] (= باشاباغليِ) başa bağlı به عربی ضِفْدَع است.

کرم← قورت (= قورت) qurt.[۲۳۴]

کیک[۲۳۵] ← بیره (= بیره) birə به کسر بـای به یاء زده شده و به عربی بُرْغُوث بـه ضـم باء.

مار ← ئیلان (= ایلان) ılan و به عربی حَیَّة است و هر قسمی اسمی مخصوص دارد.

ماهی ← بالق (= بالیق) balıq به ضم لام و به عربی سَمَک نامند.

مگس ← چبین (= چیبین) çibin بـه کـسر جیم فارسی و بای موحده و به عربی ذُبَـاب است به ضم اول.

ملخ ← چکرتکه (= چکیرتکه) çəkirtkə به فتح جیم فارسی و کسر کاف عربی و به راء و تـاء زده شـده. و بـه فـتح کـاف فارسـی اخیر[۲۳۶] و به عربی جَرَاد به فتح است.

مورچه ← قارشغه (= قاریـشقا) qarışqa بـه کسر راء و به عربـی نَمْـل بـه فـتح نـون و سکون میم است.

مـوش ← سـیچان (= سـیچان) sıçan بـه کسر سین[۲۳۷] و به عربی فَأرَة است.

هزارپا ← قـرخایـاق (= قیـرخآیـاق) qırx ayaq به کسر قـاف بـه راء زده شـده. بـه عربی حِرْبِش به فتح است.

فصل ششم

در طیور

بدان که مطلق

مرغ را[۲۳۸]← قوش (= قوش) quş نامند. و به عربی طَیْر و جمع [آن] طُیُور است.

باز← که مرغ شکاری است. آن را[۲۳۹]هم قوش (= قوش) quş گویند. و در عربی هم باز است و یک قسم از مرغ شکاری را که در فارسی **باشه** گویند، در عربی صَقْر و بَاشِق نامند.

جوجه‌ی مرغ← فریک (= فریک) fərik به فتح. و به عربی فَرْخ به فتح فاء می‌باشد.[۲۴۰]

مرغ خانگی← تویوغ (= تؤیوق) toyuq به ضم تاء و یاء. و به عربی دُجَاج به ضم دال است.

کبک← ککلیک (= کهلیک) kəhlik به فتح کاف عربی اول به کاف ثانی زده شده. و به عربی قَبْج و کبک دری را اوج گویند.

کبوتر← گوگورچین (= گؤیرچین) göyəçin به ضم کاف‌های فارسی. و به عربی حَمَام گویند.

گنجشک← سرچه (= سئرچه) serçə به کسر سین و جیم فارسی. به عربی عُصْفُور به ضم عین.

کلاغ← قارقا (= قارقا) qarqa به عربی غُرَاب به ضم است.

زاغچه[۲۴۱]← قجله (= قجله) qəcələ به فتح جیم و قاف.[۲۴۲]و [در] عربی قسمی از غراب است. در *اصفهان* *کلاغجاره* می‌گویند.

سار← سقرچین (= سیغیرچین) sığırçın به کسر سین و قاف و جیم فارسی.[۲۴۳]به عربی زُرْزُور نامند.

پرستو← قرلان قوش (= قیرلان قوش) qırlan quş به کسر قاف.[۲۴۴]و به عربی خَطَّاف به فتح می‌باشد.

هدهد شانه سر[۲۴۵]← بوپ پی (= بوببی) bubbi به ضم باء.[۲۴۶]به عربی هم هُدْهُد است.

بوم ← اقسام دارد. قسم عظیم الجثه‌ی او که به بوف مشهور است، به ترکی سارو قوش (= سارې قوش) sarı quş و به عربی جُغْد بـه ضم است.[۲۴۷]

خفاش← گجه‌قوشی (= گئجـه‌قوشـو) gecə quşu یعنی مرغِ شب. به عربی هـم خُفّـاش است.

فصل هفتم

در اسم چیزهای خوراکی

آب← سو (= سـو) su بـه ضـم سـین. و بـه عربی ماء است.[۲۴۸]

آبگوشت← بزباش (= بوزبـاش) bozbaş بـه ضم.[۲۴۹] و به عربی ماء اللحم.

آغــوز← بولامــا (= بولامــا) bulama بــه ضم.[۲۵۰] و به عربی لباء گویند.

آرد← **اون** (= اون) un به ضم همزه.[۲۵۱] و بـه عربی سَوْیَق و رَقِیْق است.

آلوبالو← گیلنار (= گیلانار) gilanar به کـسر کاف فارسی و فتح لام.[۲۵۲] و به عربی قراصیا به فتح است.

آلو زرد← ساری‌آلـو (= سـاریٍ‌آلـو) sarı alu؛ زیرا که زرد را ساری (= ساریٍ) sarı گوینـد. و به عربی نوعی از أدرک[I] است.

آلو سیاه← قرا آلو (= قارا آلیٍ) qara alı زیـرا کـه قـرا (= قـارا) qara بــه معنــی سـیاه است.[۲۵۳] و به عربی أُجَاص به ضم است.

آجیل← یمیش (= یئمیش) yemiş بـه کـسر باء و میم.[۲۵۴]

انگــــور← ازوم (= اؤزؤم) üzüm بـــه ضـــم اول[۲۵۵] و ثـانی. و دانـه‌ی انگـور[۲۵۶] را گلـه (= گیله) gilə به کسر کاف فارسی و فـتح لام. و انگور را عرب عِنَب گوید.

باسلق← سجوق (= سوجوق) sucuq به ضم سین و جیم.[۲۵۷]

برنج← دوگی (= دؤگـؤ) dügü بـه ضـم دال مشبوعه و کسر[۲۵۸] کاف فارسی. و به عربـی أُرْز به ضم است.

به← هیوا (= هئیوا) heyva به فتح هـاء. بـه عربی سَفَرْجَل به فتح سین است.

پیــاز← سـقان (= سـوٌغان) soĝan بـه ضـم سین.[۲۵۹] و به عربی بَصَل به فتح اول و دویم.

تخم مرغ← یمورته (= یومورتا) yumurta به ضم اول و دویم.[۲۶۰] و به عربی بَیْضَة به فـتح است.

[I] [عر.] (إ.) میوه.

جو← آرپا (= آرپا) arpa به الف ممدوده. و به عربی شَعیْر به فتح.

خربزه← قئون (= قوهـون) qohun بـه ضـم اول و دویم.[۲۶۱] به عربی بِطّیخ گویند.

دنبه← قویروق (= قویروق) quyruq به ضـم قاف به یاء زده شده.[۲۶۲] به عربی إلْیَة به کسر است.

روغن← یاق (= یاخ) yağ. و به عربی دُهْـن به ضم است.

ریباس← اشقون (= اوشغون) uşğun به ضم همزه.[۲۶۳] و به عربی هم رِیْبَاس است.

زردک← یرکوکی (= یئرکؤکۆ) yerkökü بـه کـسر یـای بـه راء زده شـده و ضـم کـاف عربی.[۲۶۴] و به عربی جَزْر به فتح است.

زردآلـو← اریـک (= اریـک) ərik بـه فـتح همزه.[۲۶۵] و به عربی مَشْمَش به فتح.

سرشیر← قیمـاق (= قئیمـاق) qeymaq بـه فتح.[۲۶۶] و به عربی زُبْد به ضم.

سنجد← اییده (= ایگده) iydə به کسر همزه و یاء. و به عربی غُبْرا به ضم غین.

سیب← آلمه (= آلما) alma به الف ممـدوده. و به عربی تُفّاح است.

سیر← سارم ساق (= سارېمـساق) sarımsaq به ضم راء. و به عربی ثُوْم به ضم.

شیر← سوت (= سوت) süt به ضم سین.[۲۶۷] و به عربی لَبَن به فتح.

عدس← مرجمک (= مرجیمک) mərcimək به فتح. و به عربی هم عَدَس است.

عسل← بال (= بال) bal. به عربی هم عَسَل است.

کدو← قاباخ (= قاباخ) qabaxو ایـن[۲۶۸] لفـظ مشترک است، پیش رو هم قابـاخ (= قابـاخ) qabax است.[۲۶۹] و بـه عربـی قَـرْع بـه فـتح است.

گردو← قز (= قوز) qoz و به عربی جَوْز است به فتح.

کشک← قوروت (= قوروت) qurut به ضم و به عربی أقط به فتح است.

گندم← بوقده (= بوغدا) buğda به ضم و به عربی حِنْطَة به کسر.

گویج← یمیشان (= یئمیشان) yemişan بـه کسر یاء و میم. و به عربی زَعْـرُور اسـت بـه فتح.

گوشت← ات (= ات) ət به فتح. و به عربـی لَحْم است.

ماست← یوقـورت (= یوغـورت) yoğurt بـه ضم و به عربی لَبَن، **کَأمضَی**[I] به فـتح اول و دویم.

نان← چورک (= چؤره‌ک) çörək به ضـم. و به عربی خُبْز به ضم.

[I] [عر.: کَأمْضَی] (شجـ.) همچنان‌که گذشت.

نمک← دوز (= دوز) duz به ضم و به عربی مِلْح به کسر.

هندوانه← قارپوز (= قارپیز) qarpız و به عربی بِطّیْخ.

هندی← دولاغ (= دولاغ) olaĝd به کسر واو و دابُوقَة نامند.

هسته← چکردک (= چه‌گیرده‌ک)çəyirdək به کسر جیم فارسی و به عربی لُبّ به ضم، مغزی چیزی را گویند.

یخ← بوز (= بوز) buz به ضم بای موحده[۲۷۰] و به عربی جَمَد به فتح.

فصل هشتم

بیان[۲۷۱] در اعداد از یک تا هزار[۲۷۲]

یک← بیر (= بیر) bir به کسر یاء.[۲۷۳] به عربی اَحَد به فتح همزه.

دو← ایکی (= ایکی) iki به کسر.[۲۷۴] به عربی إثْنَان.

سه← اوچ (= اۆچ) üç به ضم همزه.[۲۷۵] به عربی ثَلَاث به فتح.

چهار← درد (= دؤرد) dörd به ضم.[۲۷۶] و به عربی أربَع.

پنج← بش (= بئش) beş به کسر باء.[۲۷۷] به عربی خَمْس به فتح.

شش← آلتی (= آلتې) altı به الف ممدوده. به عربی سِتّة به کسر.

هفت← یدی (= یئددی) yeddi به کسر یاء و دال مشدد. و به عربی سَبْع به فتح سین.

هشت← سکز (= سککیز) səkgiz به فتح سین به کاف مشدد زده شده.[۲۷۸] به عربی ثَمَان.

نه← دوقوز (= دۇققوز) doqquz به ضم دال و قاف و مشدد.[۲۷۹] به عربی تِسْعَة به کسر.

ده← اُن (= اون) on به الف ممدوه. به عربی عَشَر به فتح عین و شین.

بیست← اگیرمی (= ایگیرمی) igirmi به کسر اول و دویم و به کاف فارسی.[۲۸۰] و به عربی عِشْرِین به کسر.

سی← اوتز (= اوْتوز) otuz به ضم همزه و تای مشدد. و به عربی ثَلَاثین به فتح است.

چهل← قرخ (= قېرخ) qırx به کسر قاف.[۲۸۱] و به عربی أربَعِین به فتح است.

پنجاه← الّه (= اللی) əlli به فتح همزه و لام مشدد. و به عربی خَمْسِین به فتح است.

شصت← آلتمیش (= آلتمېش) altmış به الف ممدوده به لام زده شده.[۲۸۲] و به عربی سِتِّین به کسر سین و تای مشدد.

هفتاد← یدمیش (= یئدمیش) yedmiş به کسر یاء.[۲۸۳] و به عربی سَبْعِین است.

هشتاد⟵ سکسن (= سکسن) səksən به فتح هر دو سین و به سکون کـاف فارسـی.[۲۸۴] و به عربی ثَمَانِین است.

نود⟵ دوقسن (= دۏخسان) doxsan به ضـم دال و سـکون قـاف.[۲۸۵]و بـه عربـی تِـسْعِین است.

یکصد⟵ یوز (= یـۆز) yüz بـه ضـم[۲۸۶]و بـه عربی مِائة به کسر میم و دویست را مِأتَان.

هزار⟵ مین (= مین) min به کسر مـیم.[۲۸۷] و به عربی أَلْف به فتح همزه و دو هزار را أَلْفَان گویند.

و باقی اعداد را از این ها ترکیب کنند. چنانچه در زبان ترک بر خلاف لسانِ عرب، بیشتر را پیش و کمتر را بعد گویند.[۲۸۸]و چون:

انبیر (= اونبیر) on bir یازده. و به عربی إِحْدَی عَشَر،

یوزاوتوزبش (= یۆز اۏتوزبئش) yüz otuz beş یکصد و سی و پنج. و به عربی خَمْس و ثَلاثِینَ و مِائَة گویند.

مینردیوزالهایکی (= مین دۆرد یۆزاللی ایکی) min dörd yüz əlli iki هزار و چهارصد و پنجاه و دو. و به عربی إِثْنَین وَ خَمْسِین وَ أَرْبَعَمِائَة بعد الالف گویند.

انمینآلتییـوزقرخاوچ (= اونمـین آلتـیٖیـۆز قیٖـرخاۆچ) on min altı yüz qırx üç ده هـزار و ششصد و چهل و سه. و به عربی ثُلْث أَرْبَعِین وَ سِتّمِائَة وَ عَشَر أَلْف گویند؛ وَ **قِس عَلَی هَذَا**.

و **منّ** را باتمن (= باتمان) batman گویند. به عربی هم مَنّ به تشدید نون است. لهذا بیر بـاتمن (= بیر باتمان) bir batman یک من، ایکی باتمن (= ایکـی باتمـان) iki batman دو مـن،[۲۸۹]و بـه عربی إِحْدَی مَنّ وَ إِثْنَان مَنّ نامند؛ وَ **قِس عَلَی هَذَا**.[۲۹۰]

و نیم من را **یارم باتمن** (= یاریٖم باتمان) yarım batman به ضم راء[۲۹۱]و به عربی نـصف مـن. چنانکه نیم شاهی را **یارم شاهی** (= یاریٖم شاهیٖ) yarım şahı گویند.[۲۹۲]و یک چهارم یـک را **بیـر چارک** (= بیر چرک) bir çərək گویند.[۲۹۳]و به عربی ربع من به ضم راء [گویند].

فصل نهم

در سایر اسماء به ترتیب حروف تهجی[۲۹۴]

حرف الألف

آتش← اوت (=اۏت) ot به ضم همزه و واو مجهوله.[۲۹۵] به عربی نَار است و جنس حرف الف.

آینه← گوزگی (= گۆزگـۆ) güzgü بـه ضـم کاف فارسی و واو مجهوله. به عربی مِـرْآت است به کسر.

آسیاب← دگرمان (= دگیرمـان) dəyirman به فتح اول[۲۹۶] و کسر کاف فارسی. به عربی طَاحُونَة است. و جمعِ [آن] طَوَاحِین.

آشیانه← یوا (= یووا) yuva به ضم یـاء. بـه عربی وَکْر به فتح واو.

آشوب← قارش (= قاریش) qarış بـه کـسر راء و شین.[۲۹۷] و بـه عربـی سَـبْل و غَوْغَـا و غَاقَة و غاء به فتح است.

آبی← گوی (= گـؤی) göy بـه ضـم کـاف فارسی و واو مجهوله. و به ایـن[۲۹۸] مناسـبت رنگ آسمان را هم[۲۹۹] گوی (= گـؤی) göy گویند...

آهن← دمر (= دمیر) dəmir بـه فـتح اول و دویم و ضم دویم.[۳۰۰] به عربی حَدِیْد به فتح. و یکباره آهن را رَیْزَة به فتح گویند.

آب بــاز← اوزن (= اۆزەن) üzən بــه ضــم همزه و فتح زای معجمه. بـه عربـی سُـبَّاح است.

آبستن← ایکی جانّی (= ایکـی جـانلیٖ) iki canlı. و به عربی حَامِلَة گویند.

آواز← سس (= سس) səs به فـتح اول.[۳۰۱] و به عربی صُوْت است.

اره← بقجی (= بوقجو) buqcu به ضم بـای موحده.[۳۰۲] و به عربی مِنْشَار به کسر گویند.

ارزان← اوجوز (= اوجوز) ucuz به ضم همزه و جیم. به عربی رَخِیْص به فتح است.

اسم← عربی است و **نام**، فارسی است. به ترکی[۳۰۳] اَد (= آد) ad به الف ممدوده است. چون: آدنک نـدیر (= آدېـن نـه‌دیـر) adın nədir یعنی *اسمت چیست؟* و نوشتن کـاف بعد از نون ساکنه در ترکی رسم[۳۰۴] است.

اشک← یاش (= یاش) yaş و ایـن[۳۰۵] لفـظ مشترک است، چـه[۳۰۶] سـال و تـری را هـم یاش گویند. و به عربی دَمْع جمع آن دُمُـوع است.

اصطلخ← گول (= گؤل) gül به ضـم کـاف فارسی.[۳۰۷]

امروز← بوگون (= بوگۆن) buyün بـه ضـم باء و کاف فارسی. به عربی اَلْیَوْم به فتح.

امشب← بوگجه (= بوگئجـه) bu gecə بـه ضم[۳۰۸] و کسر کاف فارسی. و به عربی اَللّیْل به فتح همزه.

انبر← ماشه (= ماشا) maşa. به عربی کُلّون به فتح است.

انبان← داقـارچق (= داغـارجېق) dağarcıq به جیم فارسی.[۳۰۹] و به عربی جِرْب به کـسر جیم و سکون راء می‌باشد.

انگشتر← اوزوک (= اۆزۆک) üzük به ضـم همزه و زای معجمه. به عربی خَاتَم است.

حرف الباء

بالا← یخاری (= یوخارې) yuxarı بـه ضـم یاء.[۳۱۰] به عربی عِلو اسـت بـه کـسرِ عـین و فُوْق و صُعُود و اُمَّة هم می‌گویند.

پائین← اشـاقه (= آشـاقې) aşaqı بـه الـف ممدوده. و به عربی تَحْت به فـتح و سُـفْلَی گویند.

بام← دام (= دام) dam است. بـالای بـام را **دام اوســته** (= دام اۆسـتۆ) dam üstü بـه ضم همزه گویند. و به عربی سَطْح بـه فـتح سین.

بال← قاناد[۳۱۱] (= قاناد) qanad. بـه عربـی جُنَاح است. جمع أَجْنِحَة.

پاشنه← دابان (= دابان) daban. بـه عربـی عَقِب گویند.

پارو← کورک (= کـۆره‌ک) kürək بـه ضـم کاف عربی و فتح راء.[۳۱۲]

باریک← اینجـه (= اینجـه) incə بـه کـسر همزه‌ی به یاء و نون زده شده.[۳۱۳] به عربـی دَقِیْق است.

بار← یوک (= یۆک) yük به ضم. به عربـی حِمْل به کسر حاء می‌باشد.

بچــه← اوشـاق (= اوشـاق) uşaq بـه ضـم همزه.[۳۱۴] و به عربی طِفْـل و جمـع أَطْفَـال. چنانچــه در ترکــی اوشــاقلر (= اوشــاقلار) uşaqlar جمع است. و در عربی وَلَد هم بـه

معنی طفل است. اما اگر دختر باشد طفله ذُو لِبْدَةَ[I] گویند.[۳۱۵]

پسر← اوغلان (= اوْغلان) oğlan بـه ضـم همزه.[۳۱۶] و به عربی اِبْن است.

پدر← آتا (= آتا) ata به الـف ممـدوده و بـه تای مشدده‌ی ممدوده.[۳۱۷] و به عربی أب به فتح است.

برادر← قـارداش (= قـارداش) qardaş. بـه عربی أخ به فتح است.

پیره‌مرد[۳۱۸]← قجه (= قوْجا) qoca به ضـم قاف. و به عربی شَیْخ است.

پیره زن← قاری (= قاريِ) qarı و به عربـی شَیْخَة است.

پخته← پیش‌میش (= پیشمیش) pişmiş به کـسر بـای فارسـی در اول و مـیم در ثانی.[۳۱۹] به عربی طَلِیخ است.

پریروز← ایـسراقه‌گـون[۳۲۰] (= ایـسراغاگۆن) israğa gün به کسر همزه.[۳۲۱]

پریشب← ایسراقه‌گجه[۳۲۲] (= ایسراقاگئجـه) israğa gecə.[۳۲۳]

برآمدگی در[۳۲۴]**عضو**← شیش (= شیش) şiş بـه کـسر شـین[۳۲۵] و قالخـب (= قالخیـب) qalxıb به سکون لام و کـسر خـاء.[۳۲۶] بـه عربی وَرَم جمعِ [آن] أوْرَام.

برهنه← چلباق (= چیلپاق) çılpaq به کـسر جیم فارسی و سکون لام. به عربی عُـرْی و عُرْیَان است.

برگ← یارباخ (= یارپاخ) yarpax. به عربـی وَرَق است به فتح واو.

پر← به فتح،[۳۲۷] بلک (= بلک) bilək به کسر بای به لام زده شده. به عربی رَیْش گوینـد و این لفظ مشترک است.

پـرآب← سـولی (= سـولو) sulu بـه ضـم سین.[۳۲۸] به عربی ثَرَی به فتح.

پُر← به ضم مقابل[۳۲۹] خالی دولـی (= دوْلـو) dolu به ضم دال.[۳۳۰] به عربی مَلّان به فـتح میم به لام مشدد زده شده است.

بـزرگ← فارسـی اسـت و بـه عربـی کبیـر است.[۳۳۱] به فارسی کلان است و به ترکی[۳۳۲] بیوک (= بؤیۆک) böyük به ضم باء و یـاء. به عربی جَلِیْل هم گویند.

پیش← ایرلی (= ایره‌لی) irəli به کسر همزه و راء. بـه عربـی قَبْـل، و پـیش او را أمَـام گویند.

پـس← دالـی (= دالـيِ) dalı و **گـری** (= گئری) geri به کـسر کـاف فارسـی. و بـه عربی وَرَاء به فتح. و پشت سر را خَلْـف بـه فتح.

پشت← چنـان کـه مـسطور شـد،[۳۳۳] دال (= دال) dal. و به عربی ظَهْر به فتح. و پـشتی

[I] [عر.] (شجـ.) صاحب موی پر پشت و پُر.

را بـه ترکـی[۳۳۴] دالـی (= دالـي) dalı و بـه عربی مُتَکّا گویند.

پشگل گوسفند← قیق (= قېيق) qıyıq بـه کسر قاف. و به عربی بَعْر است به فتح.

پشم← یون (= يۆن) yün به ضم یاء. و بـه عربی صُوْف گویند.

بعد← عربی است. به فارسی سپس اسـت و به ترکی[۳۳۵] سره (= سـۆنرا) sonra بـه ضـم سین.

بلند← اوجه (= اوجا) uca بـه ضـم همـزه و فتح جیم. به عربی شَامِخ است.

پل آب← کربـی (=کؤرپـۆ) körpü بـه ضـم کاف فارسـی. و بـه عربـی جِـسْر و قَنْطَـرَة نامند.

بند← باق (= باق) baq.[۳۳۶]

پنبه← پنبوق (= پانبوق) panbuq به فتح به عربی قُطْن به ضم قاف است.[۳۳۷]

پهن← آنّی (= انلی) ənli بـه فـتح همـزه و نون مشدد. و به عربی عَرِیض گویند.

پوست← از حیوان مـذکور شـد کـه دری (= دری) dəri است؛[۳۳۸] اما[۳۳۹] پوسـت خربـزه و هندوانـه و تخـم مـرغ[۳۴۰] و بـادام و گـردو و امثـال ذلـک را قـابوخ (= قـابېخ) qabıx نامند.[۳۴۱] و به عربی قِشْر به کسر است.

بول← سدوک (= سـیدیک) sidik بـه ضـم سین و دال (= دال) dal، و ایـشه (= ایـشه) işə نیز گویند.[۳۴۲]

پیمانه← اولچـی (= اؤلچـۆ) ölçü بـه فـتح همزه. و به عربی کَیْل و مَکِیْل و مِکْیَال.

بیـرون← ایـشیک[۳۴۳] (= ائـشیک) eşik بـه کسر همزه و شین[۳۴۴] و **یازی** (= یازي) yazı هر دو گویند.[۳۴۵] و به عربی خَارِج است.

حرف التاء

تابستان← یای (= یـای) yay. و بـه عربـی صِیْف است.

تاریکی← قرانلخ (=قـارانلېق) qaranlıq بـه ضم قاف و لام. و به عربی ظُلْمَة به ضـم و مُظْلِم و دَاجِی و مُدْلَهِمّ به ضم میم است.

تاج خروس← بی **بیک** (= پیپیک) pipik به کسر باهای فارسـی.[۳۴۶] و بـه عربـی إکلیـل الدِّیک.

تــاول← قبـار (= قابـار) qabar و چـوزه (= چؤزه) çözə به فتح قاف و جیم فارسی.[۳۴۷] و به عربی آبله گویند.

تر← یاش (= یاش) yaş. و به عربی بَلّ بـه کسر و مَبْلُول به فتح نامند.

تف← تیرچک (= تیرچک) tirçək بـه ضـم تاء و یـای فارسـی.[۳۴۸] و بـه عربـی بُـزَاق و بُصَاق است.

تلخ← آجی (= آجې) acı به الـف ممـدوده و کسر جیم فارسی.[۳۴۹] و به عربی مُرّ بـه ضـم میم و رای مشدده.

تنگ← به فتح تاء[۳۵۰] مقابـل گـشاد،[۳۵۱] دار (= دار) dar. و به عربی ضِیْق، ضَنْک شد.

تند و تیز← ایتی (= ایتی) iti به کسر همزه. و به عربی حَدِید و حِدَّت به کـسر، تیـزی و تندی را گویند.

تیغ دلّاکی← اولکـج (= اۆلکـۆج) ülküc بـه ضم همـزه و واو مجهولـه و ضـم[۳۵۲] کـاف عربی. و به عربی مُوسَی است.

حرف الجیم

چاقو← بی‌چاق (= پېچاق) pıcaq بـه کـسر بای موحده.[۳۵۳]

چاه← قوئی (= قویو) quyu به ضم قـاف. و به عربی بِئْر به کسر و جُبّ به ضـم جـیم و قَلِیب گویند.

جارو← سبورگه (= سـۆپۆرگه) süpürgə بـه ضم اول و دویم[۳۵۴] و فتح کاف فارسـی. بـه عربی مِکْنِسَة و مِسْفَرَة به کسر میم. شَارُوف مُعرَّب جارو است.

چپ← سل (=سۆل) sol به ضـم سـین.[۳۵۵] و به عربی یَسَار است.

چند← نچه (= نئچه) neçə به کـسر نـون و جیم فارسی. و به عربی کَمْ به فتح.

جنگل← مشه (= مئشه) meşə به کسر مـیم و فتح شین. به عربی خنیس است به کـسر خای زده شده و غَیْضَة به فتح غین.

جوی آب← ارخ (= آرخ) arx به فتح همـزه. و به عربی نَهْر و جمعِ او أَنْهَار است.

چوب← آقاج (= آغاج) aĝac به الف ممدوده و این[۳۵۶] لفظ مـشترک اسـت. و بـه عربـی خَشَب به فتح خاء و شین است.

چه قسم و چه طور← نجه (= نئجـه) necə به کسر نون و جیم فارسی.[۳۵۷] به عربی بِأَیِّ نَوْعٍ و أَیِّ نَحو.

حرف الحاء

حالا← اندی (= ایندی) indi به کسر همزه. به عربی اَلْحَال است.

حلقه که در گوش کنند ← سورقا (= سېرقا) sırqa به ضم سین. به عربی رِعَاث است.

حرف الخاء

خدا← تاری (= تارې) tarı و به عربـی اَلله و بَارِی تَعَالَی می باشد.[۳۵۸]

خانه← او (= ائو) ev به کـسر همـزه. و بـه عربی بِیْت گویند.

خـام← چـی (= چیـی) çiy بـه کـسر جـیم فارسی. و به عربی فُجّ به ضـم فـاء و جـیم مشدد.

خاکشیر← شیوران (= شـۆوەرن) şüvərən. و به عربی خُبی به ضم.

خار← تیکان (= تیکان) tikan به کسر تاء. و به عربی شَوْک به فتح.

خالی← بش (= بۆش) boş به ضم باء. و به عربی خَاوِی.

خاکستر← کول (= کۆل) kül به ضم کاف فارسی. و به عربی رِمَاد به کسر است.

خدمت← عربی است، بـه ترکـی[۳۵۹] قلّـق (= قوللوق) qulluq به ضم قاف و لام مشدد.

خشتِ خام← چی‌کربیج (= چیی‌کرپیج) çiy kərpic به فتح کاف عربی و کسر بای فارسی.[۳۶۰] به عربی لَبِن به فتح.

خشتِ پخته← پیش‌میش‌کربیج (= پیشمیش‌کرپیج) pişmiş kərpic. و به عربی آجُر.

خشک← قوری (= قورو) quru به ضم قاف.[۳۶۱] و به عربی جَاف است.

خشکیده← قوریوپ[۳۶۲] (= قورویوب) quruyub به ضم.[۳۶۳] و به عربی مَجْفُوف.

خنک← سرین (= سرین) sərin به فتح سین. و به عربی بَارِد است.

خون← قان (= قان) qan. و به عربی دَم به فتح است.

خوشه‌ی انگور و خرما و امثال ذلک را← سالخم (= سالخیم) salxım به ضم خای معجمه[۳۶۴] و به عربی قِنْوان به کسر قاف است. و خوشه‌ی گندم و جو را سُتُل (= سۆتۆل) sütül به ضم سین و تاء و به عربی سَنْبُلَة و سَنْبُل به فتح نیز گویند.

خیک← تولوخ (= تولوخ) tulux به ضم تاء و لام. مشکِ آب هم همین است[۳۶۵] و به عربی زِقّ به کسر است.

حرف الدال

داماد← کوره‌کن (= گۆره‌کن) gürəkən به ضم کاف فارسی اول و فتح کاف عربی اخیر.[۳۶۶]

دختر← قز (= قیز) qız به کسر قاف.[۳۶۷] و به عربی بِنْت و إِبْنَة به کسر همزه. در ترکی[۳۶۸] عمه‌قزی (= عمّه قیزی) əmmə qızı و خاله‌قزی (= خالاقیزی) xala qızı عموقزی (= عمی‌قیزی) əmi qızı یعنی دختر عمه و دخترخاله و دخترعمو.[۳۶۹]

درخت← آقاج (= آغاج) ağac مشترک است با چوب و فرسخ.[۳۷۰] و به عربی شَجَر به فتح سین و جیم است.

دراز← اوزون (= اوزون) uzun به ضم همزه. و به عربی طَوِیل نامند.

درد← آقری (= آغری) âğrı به الف ممدوده. و به عربی أَلَم به فتح اول و ثانی می‌باشد، دَاء نیز گویند.

درشت← ایری (= ایری) iri به کسر همزه.[۳۷۱] و به عربی خَشَن است به فتح اول و ثانی.

درفش← بیزه (= بیزه) bizə به کسر باء و زای معجمه.[۳۷۲]

دروغ← یالان (= یالان) yalan. و به عربی کِذْب به کسر است و فِرْیَة به کسر فاء.

دزد← اقری (= اوْغرو) oĝru به ضم همزه. و به عربی سَارِق است.

دست بند← قلباق (= قوْلباق) qolbaq به ضم قاف.[۳۷۳] و به عربی سِوَار به فتح سین.

دشوار← چتین (= چتین) çətin به فتح جیم فارسی. و به عربی صَعْب و عُسْر به فتح صاد در اول و ضم عین در دویم.

دعوا← عربی است. به ترکی[۳۷۴] ساباش (= ساواش) savaş است.

دم حیوانات← به ضم دال[۳۷۵] قویروق (= قویروق) quyruq به ضم قاف به یاء زده شده و واوهای مجهوله.[۳۷۶] و این لفظ مشترک است.[۳۷۷]

دمّل← عربی است. به ترکی[۳۷۸] چیبان[۳۷۹] (= چیبان) çiban به کسر جیم فارسی است.

دود← توسدی (= توسدو) tüsdu به ضم تاء. به عربی دُخَان به ضم و یَحْمُوم است.

دور← اوزاخ (= اوزاخ) uzax به ضم همزه. و به عربی سَحِیق و بَعِید به فتح، و بُعْد به ضم و سوی به معنی دوری است.

ده← کند (= کند) kənd به فتح کاف عربی،[۳۸۰] و به عربی قَرْیَة به فتح و جمعِ [آن] قُرَی به ضمّ است.

دیک← قازان (= قازقان) qazan.

دیکچه← قازقانچه[۳۸۱] (= قازانچا) qazança. و به عربی مِرْجَل به کسر میم است.

دیروز← دونن (= دۆنن) dünən به ضم.[۳۸۲] و به عربی أَمْس و یَوْمُ الْقَبَل گویند.

دیشب← دونن‌گجه (= دۆنن‌گئجه) dünən gecə به کسر کاف فارسی.[۳۸۳] و به عربی لَیْل الْقَبْل است.

دیوانه← دلی (= دلی) dəli به فتح دال. و به عربی مَجْنُون است.

دیر← گج (= گئج) gec به کسر کاف فارسی. و به عربی شَمَم و شَطِیْر به معنی دوری و نزدیکی است.

حرف الذال

ذغال← کمور (= کؤمۆر) kömür به ضم کاف عربی و میم است.[۳۸۴] و به عربی فَحْم است به فتح فاء.

حرف الراء

راست← مقابل چپ، ساق (= ساغ) sağ،[۳۸۵] مقابل دروغ، دقری (= دوْغرو) doqru به ضم دال چون **او** سوزلر دقری‌در (= اوْ سؤزلر دوْغرودور) o sözlər doqrudur، یعنی *آن*[۳۸۶] *حرف‌ها راست است*. و به عربی صِدْق و هُدَی به ضم هاء گویند. و راست مقابل کج را به عربی إِسْتِقَامَة به کسر همزه نامند.

راه← یل (= یۏل) yol به ضم یاء[۳۸۷] لفظ مشترک است، به معنی دفعه هم آمده است. و به عربی طَرِیق و سَبِیل و صِرَاط گویند.

رکاب← اوزنکی (= اۆزنگی) üzəngi به ضم همزه. و به عربی هم رکاب است.

روز← گون (= گۆن) gün به ضم کاف فارسی. و به عربی یَوْم و نَهَار گویند. چنان که مسطور شد[۳۸۸] **امروز** به ترکی[۳۸۹] بوگون (= بوگۆن) bu gün. و به عربی اَلْیَوْم به فتح همزه است. **دیروز** دونن (= دۆنن) dünən. و به عربی أَمْس به فتح همزه و یَوْم اْلقَبْل و **پریروز** را ایسراقه‌گون (= ایسراغاگۆن) israğa gün. به کسر همزه‌ی به یاء زده شده.[۳۹۰] **فردا** صباگون[۳۹۱] (= صاباگۆن) saba gün به فتح و به عربی غَد به فتح غین . **پس فردا** را بیری‌گون (= بیری‌گۆن) biri gün.[۳۹۲]

روزه← اوروج (= اۏروج) oruc به ضم همزه. و به عربی صَوْم به فتح.

روزن← باجه (= باجا) baca به فتح جیم.[۳۹۳] و به عربی مَنْفَذ است.

ریگ روان← قوم (= قوم) qum به ضم قاف. و به عربی رَمْل گویند.

حرف الزاء

زرد← ساری (= سارې) sarı. و به عربی أَصْفَر و فَاقِع نامند.

زرع← آرش (= آرشېن) arşın به الف ممدوده‌ی به راء زده شده، [به] کسر شین.[۳۹۴]

زره← گیین (= گئیین) geyin به کسر کاف فارسی. فعل امر حاضر از گییناق[۳۹۵] (= گئیینمک) geyinmək هم هست که به معنی *بپوش*[۳۹۶] باشد. زیرا که گییناق (= گئیینمک) geyinmək *پوشیدن* است.[۳۹۷] و زره به عربی دِرع به کسر است.

زشت← پیس (= پیس) pis به کسر بای فارسی به معنی بد هم آمده.[۳۹۸] و به عربی قَبِیح گویند.

زمستان← قش (= قېش) qış به کسر قاف. و به عربی شِتَاء به کسر شین است.

زمین گود[۳۹۹]← چخور (= چوخور) çuxur به ضم جیم فارسی و خای معجمه.[۴۰۰] و به عربی حَضِیض و نَشِیب و هَجل به فتح هاء. و رَهدَة به فتح راء گویند.

زنده← دیری (= دیری) diri به کسر دال. و به عربی حَیّ به فتح حاء و تشدید یاء می‌باشد.

زن← آرواد (= آرواد) arvad به الف ممدوده. و به عربی مِرْأة به کسر میم است.

زود← تز (= تئز) tez به کسر تاء. و به عربی سَرِیع به فتح و سُرْعَة است.

زور← گوچ (= گۆج) güc به ضم کاف فارسی. و به عربی جَبر به فتح اول است.

زه← کـه از روده مـی‌سـازند. کـریش (= کیریش) kiriş به کسر کاف عربی و زَهی کـه در ظـروف و غیـره هـست، همـان زه گویند.

زیره← **آلت** (= آلت) alt به الـف ممـدوده و سکون لام و تاء.

زین← **یهر** (= یه‌هر) yəhər به فـتح یـاء و هاء.

حرف السین

سـال ← یـاش (= یـاش) yaş چنـان کـه مسطور شد، لفظ مشترک است.

سپید ← آق (= آغ) ağ به الف ممـدوده. بـه عربی أبْیَض و بِیَاض است.

سبز ← یاشـل (= یاشـیل) yaşıl بـه کـسر شـین. و بـه عربـی أخْـضَرَة بـه ضـم خـاء می‌باشد.

سبک ← یونگـل (= یۆنگـۆل) yüngül بـه ضم یاء. و به عربی خَفِیف گویند.

سـحر← عربـی اسـت. نِـصْف اللَّیْـل هـم می‌گویند اما بـه ترکـی[۴۰۱] اوواشـدان[۴۰۲] (= اۆباشدان) obaşdan به ضم همزه می‌باشد.

سـخت و محکـم← عربـی اسـت، بـه ترکی[۴۰۳] برک (= برک) bərk به فـتح بـاء و سکون راء و کاف عربی است.[۴۰۴]

سـرخ ← قرمـز (= قیرمیـز) qırmız. و بـه عربی أحْمَر و حُمْرَة به ضـم حـاء و أحمـر و قانی (= قانلی) qanlı گویند.

سرخاب ← انیک (= اننیک) ənnik به فـتح همزه و نون مکـسور مـشدد[۴۰۵] بـه یـاء زده شده. و به عربی ... .[۴۰۶]

سرب ← قرقشوم (=قۇرقوشوم) qurquşum به ضم هر دو قاف.[۴۰۷] و به عربی رَصَاص به الف ممدوده و رَصَاص أسْوَد گویند.

سست ← بـشات[۴۰۸] (= بۇشـات) boşat بـه ضم باء. لفظ مشترک است.[۴۰۹] و بـه عربـی رِخْوَت به کسر راء.

سیریـــشم ← یاپوشـــقان (= یاپیـــشقان) yapışqan و به عربی غَرَی گویند.

سنگدان ← پتـک (=) pətək و بـه عربـی قَانِصَة نامند.[۴۱۰]

سفیداب← کرشان (= کیرشـان) kirşan بـه ضم کاف عربی. و در عربی إسْـفِیْدَاج اسـت به کسر همزه.

سنگ ← داش (= داش) daş. به عربی حَجَر جمـع أحْجَـار و غبـدی و صَـخَر و جَلْمَـد و جُلْمُود به ضم اول و دویم نیز سنگ است.

سنگین ← آقر (= آغیر) ağır به الف ممدوده و کـسر قـاف. و بـه عربـی ثَقِیـل بـه فـتح می‌باشد.

سوزن ← اینه (= ایگنه) iynə به کسر همزه. به عربی خَیاط به کسر و مَخْیَط است.

سوار← آتلی (= آتلي) atlı به الف ممدوه. و به عربی فَارِس گویند.

سیخ← شیش (= شیش) şişلفظ مشترک است. و به عربی سَفُّود به فتح و تشدید فاء.

سیاه← قارا (= قارا) qara. و به عربی سِواد و أسْوَد است.

حرف الشین

شانه‌ی ریش← داراق (= تاراق) taraq. و به عربی مُشِیط به ضم میم است.

شاخ‌حیوانات← بوینز (= بوینوز) buynuz به ضم بای به یاء زده شده و به ضم[۴۱۱] نون به زای معجمه زده شده.[۴۱۲] و به عربی قِرْن است جمع آن قُرُون.

شاخه‌ی درخت← بوداخ (= بوداخ) budax به ضم باء. و به عربی غُصْن به ضم و فَرْع به فتح فاء می‌باشد.

شام← آقشام (= آخشام) axşam به الف ممدوده. و به عربی مَسَاء به فتح میم و مَغْرِب است.

شب← گجه (= گئجه) gecə چنانچه مسطور شد،[۴۱۳] به کسر کاف فارسی.[۴۱۴] و به عربی لَیْل است.

امشب← بوگجه (= بوگئجه) bu gecə به ضم باء و واو مجهوله.[۴۱۵]

فردا شب← صباگجه (= صاباگئجه) saba gecə.[۴۱۶]

پس‌فردا شب← بیری‌گجه (= بیری‌گئجه) biri gecə.[۴۱۷]

دیشب← دونن گجه (= دؤنن‌گئجه) dünən gecə.[۴۱۸]

پریشب← ایسراقه‌گجه (= ایسراغاگئجه) israğa gecə.[۴۱۹]

نصف‌شب← گجه‌یاری (= گئجه‌یاري) gecə yarı به کسر راء. و به عربی نِصْف اللّیْل است.

شبنم← شیح (= شئح) şeh به کسر شین به حای مهمله زده شده. و به عربی سَقْط و سَقِیط، برف و ژاله و شبنم است و طَلّ به فتح.

شبان← چوپان (= چؤبان) çoban به ضم جیم فارسی. و به عربی رَاعِی گویند.

شراب← چاخور (= چاخیر) çaxır به جیم فارسی. و به عرب خَمْر و رَاح و مُدَام و قَرْقَف و غَیْرُ ذلِک گویند.

شکار← آو (= آو) av به الف ممدوده و بعضی به فتح همزه گویند.[۴۲۰] و به عربی صِیْد است.

شمشیر← قلیج (= قیلیج) qılıc به کسر قاف و لام. و به عربی سِیْف و جُرَاز و حُسَام و صَارِم و عَزْم گویند.

شوهر← **ار** (= أر) ər به فتح همزه. و به عربی زَوْج است.

حرف الصاد

صبح← سحر (= سحر) səhər به فتح سین و سحر را چنانچه گذشت[۴۲۱] اوواشدان (= اوْباشدان) obaşdan گویند. و به عربی صبح را غِدُود به کسره و فَجْر گویند.

صحرا← چول (= چؤل) çöl به ضم جیم فارسی و واو مجهوله. و به عربی بَادِیَة است.

حرف الطاء

طناب← ایپ (= ایپ) ip به کسر همزه. ریسمان را هم ایپ گویند و به عربی طُنُب، بِضَمَّین[I] جمعِ [آن] أطْنَاب.

طلا← قزل (= قیزیل) qızıl به کسر قاف و زاء. و به عربی ذَهب است.

حرف الظاء

ظهر← گونورته (= گؤن‌اوْرتا) gün orta به ضم کاف فارسی و نون. به عربی ضُحْر به ضم صاد است.

[I] [عر. : بِضَمَّیْنة] با دو ضمّه.

حرف العین

عاقل← عقلی (= عقیللی) əqilli به فتح عین وکسر قاف به لام مشدد[۴۲۲] زد شده. و به عربی لَبِیْب به فتح لام است.

عروس← گلین (= گلین) gəlin به فتح کاف فارسی. و به عربی عَرُوس گویند. جمع: عَرَائِس و عراس.

عروسی← توی (= توْی) toy به ضم تاء و واو مجهوله.[۴۲۳]

عرق← عربی است، به ترکی[۴۲۴] تر (= تر) tər به فتح تای به راء زده شده.[۴۲۵]

عصر← عربی است، به ترکی[۴۲۶] ایکندی (=ایکیندی) ikindi به کسر همزه‌ی به یاء زده شده و کاف فارسی.

علف← ات (= اوْت) ot به ضم همزه.[۴۲۷]

عمه← عربی است، به ترکی[۴۲۸] بی‌بی (= بی‌بی) bibi گویند.

عنب الثعلب← عربی است در *اصفهان* تاجریزی، در فارسی رواتربه، اتراک: ایت اوزومی (= ایت اۆزمۆ) it üzümü می‌نامند. یعنی *انگور سگ*.[۴۲۹]

عید← عربی است. به ترکی: بایرام (= بایرام) bayram گویند.[۴۳۰]

حرف الغین

غلام← قول (= قول) qul به ضم قاف.[۴۳۱] و در عربی اگر غلام زر خرید مراد باشد، عَبْد

به فتح عین گویند و اگر مراد صنفی از ملازم است، غَازِی گویند جمعِ [آن] غَازِیَان.

غلاف← قن (= قىن) qın به کسر قاف به نون زده شده.[۴۳۲] و در عربی قِرَام به کسر می‌باشد.

حرف الفاء

فرسخ← اقاج (= آغاج) aĝac به الف ممدوده[۴۳۳] لفظ مشترک است. چوب را هم گویند[۴۳۴] و به عربی فَرْسَخ است.

حرف القاف

قدم← به فتح عربی است. به ترکی ادّم (= آددىم) addım به الف ممدوده و دال مشدد مفتوح.

قرض و دین← هر دو عربی است. وام، فارسی است به ترکی[۴۳۵] برج (= بورج) borc به ضم بای موحده است.[۴۳۶]

قطره← عربی است. به ترکی[۴۳۷] دامچی (= دامجى) damcı است به جیم فارسی.

قسم و یمین و حلفه ← هر سه عربی است و به ترکی[۴۳۸] آند (= آند) and به الف ممدوده و سکون نون و دال.[۴۳۹]

قلع← قلای (= قالای) qalay به فتح قاف. و به عربی رَصَاص أَبْيَض است.

حرف الکاف

کارد← بیرچاق (= بىچاق) bıçaq به کسر باء[۴۴۰] لفظ مشترک است چنانچه گذشت.[۴۴۱] و به عربی سِکّین به کسر سین و کاف مشدد است.

کاسه← چاناخ (= چاناخ) çanax. به عربی قِصْعَة به کسر قاف است.

کار← ایش (= ایش) iş به کسر همزه. فعل امر از ایش‌اولماق (= ایش‌اؤلماق) iş olmaq و به عربی شُغْل است.[۴۴۲]

گز← آرش (= ارش) ərş به الف ممدوده و به عربی زَرْع گویند.[۴۴۳]

کاه← سامان (= سامان) saman. به عربی تِبْن به کسر تاء و سکون یاء می‌باشد.

کج← مقابل راست، اگری (= اگری) əyri به فتح همزه و سکون کاف فارسی. به عربی مُعَوَّج به ضم میم است.

گدا← یلچی (= یولچی) bolçi به ضم یای به لام زده شده و کسر[۴۴۴] جیم فارسی و به عربی مِسْکِیْن است.

گران← بها (= باها) baha به فتح باء. به عربی غَالِی گویند.

کرباس← بز (= بئز) bez به کسر باء و سکون زای معجمه.[۴۴۵] به عربی کِرْبَاس به کسر کاف است.

گــره← بــه کــسر کــاف فارســی دوگــون (=دۆگـۆن) düyün بــه ضــم دال و کــاف فارسی. به عربی عُقْدَة است به ضم عین.

گرد و غبار← تز (تـوز) toz بـه ضـم تـاء و سکون زای معجمه. به عربی عُجَاج به ضم و نَقْع و هَیْج و قَتَـا و هَبَـاء بـه فـتح اول در همه است.

گرم← به فتح کاف فارسی ایستی (= ایستی) isti به کسر همزه. و به عربی سَخِین و حَار گویند.

کرم← به کـسر[۴۴۶] کـاف عربـی، قـورت (= قورت) qurt به ضم قاف است[۴۴۷] بـه معنـی گرگ هم آمده. و به عربی دُوْد گویند.

گشاد← گن (= گنگ) gəng به فـتح کـاف فارسی. و به عربی وَسِیْع و وَاسِع نامند.

گـل← بـه کـسر کـاف فارسـی پـالچیق (= پـالچیق) palçıq بـه بـای فارسـی و جـیم فارسی. به عربی طِیْن نامند.

کلوخ← کسّک (= کـسـک) kəssək[۴۴۸] بـه فتح کاف عربی و سین مشدد. و بـه عربـی مَدَرَة به فتح.

کلید← آچار (= آچار) açar به الـف مـدوده و جیم فارسی. و به عربی مِفْتَاح به کسر مـیم است.

کُلفت← یقون (= یوغـون) yoĝun بـه ضـم یـاء و قـاف. بـه عربـی ضَـخْم و ضُـخَام و ضَخِیم هر سه است.

گَلّه← به فتح کاف فارسی سوری (= سـۆرۆ) sürü به ضم سین. به عربی صَدِیع و فِـرق به کسر است.

کم← **اَز** (= آز) az به الف ممدوده و اسـکک (= اسکیک) əskik به فتح همزه‌ی به سین زده شده و کـسر کـاف فارسـی. بـه همـین معنـی اسـت.[۴۴۹] و کمتـر را آزراق (= آزراق) azraq گویند. و به عربـی کـم را نَـاقِص، و کمتـر را أنْقَـص گوینـد. و قَلِیـل و نَـدْر و بَسِیْر[؟] هم گویند.

کنج← به ضم کاف، کـنج خانـه و اوطـاق و خانه. بوجاخ (= بوجاخ) bucax [هم] گویند. و به عربی زَاوِيَة است.[۴۵۰]

کنار← قراق (= قیراق) qıraq به کسر قـاف. و به عربی طَرف گویند.

کنیــز← عمومــاً را قــراداش (= قــاراداش) qardaş و سیاه را قراقرداش (= قاراقارداش) qaraqardaş و ســـفید را آغقـــراداش (= آغقارداش) ağ qardaş گویند. و به عربـی جَارِيَة است.

کوچک← خورده (= خیردا) xırda بـه خـای معجمه.[۴۵۱] به عربی صَغِیر است.

گودی← چوخور (= چوخور) çuxur بـه ضـم جیم فارسی و خـای معجمـه.[۴۵۲] بـه عربـی غَائِر.

کوه← داغ (= داغ) Tdağ و به عربـی جَبَـل به فتح جیم و باء و طـور و طـود گوینـد. و

کمر را که عبارت از کوه‌های پست کوچک است،[۴۵۳] قَیَة به فتح قاف و یاء گویند.[۴۵۴]

کوتاه← قصا (= قېسسا) qıssa به کسر قاف و صاد مشدد زده شده.[۴۵۵] و به عربی قَاصِر است.

گهواره ← بشیک (= بئشیک) beşik به کسر باء و شین.[۴۵۶] و به عربی هُوْدَج و مَهْد است.

حرف اللام

لاغر← آرخ (= آرېخ) arıx به الف ممدوده و رای مهمله‌ی مکسوره.[۴۵۷] به عربی هُزَال و عَجَف به فتح عین و جیم است.

لحاف← یورقان (= یۆرقان) yorqan به ضم یاء. به عربی إمْهَاد بستر است.

لگد← تبوک (= تپیک) təpik به فتح تاء.[۴۵۸]

لنگ حمام[۴۵۹] ← به ضم لام، فوطه (= فۆطه)fütə.[۴۶۰]

لوچ← چری (= چئری) çeri به کسر جیم فارسی. به عربی أفْلَح گویند.

لیز← سورون (= سۆرۆن) sürün به ضم سین. به عربی مُزْلق به ضم.

حرف المیم

مادر← آنا (= آنا) ana به الف ممدوده و نون مشدده.[۴۶۱] و به عربی وَالِدَة و أُمّ به ضم همزه و میم مشدد است.

ماه← مطلقاً آی (= آی) ay به اسم قمر گویند و ماه رمضان را اوروجآی (= اۆروجآی) oruc ay به ضم همزه و راء.[۴۶۲] و به عربی مطلق ماه‌ها را شَهْر گویند. و اسم هر ماهی مشهور است.

ماده مقابل نر← دیشی (= دیشی) dişi به کسر دال. و به عربی مُؤَنَّث است.

مرد← کیشی (= کیشی) şiki به کسر کاف عربی. و به عربی رَجُل گویند.

مرگ← الم (= اؤلۆم) ölüm به ضم همزه و لام. به عربی مَوْت است.

مزه← داد (= داد) dad. و به عربی طَعْم گویند.

مَشک← تولوخ (= تولوخ) tulux به ضم تاء[۴۶۳] و لام چنانچه در خیک (= خیک) xik ذکر شد.[۴۶۴] و به عربی زُقّ است.

مغز قلم← الیک[۴۶۵] (= ایلیک) ilik به کسر همزه و لام و به عربی مُخ است. مغز سایر چون گردو و بادام را ایچی (= ایچی) içi به کسر همزه و جیم فارسی می گویند.[۴۶۶] و به عربی لُبّ به ضم لام است.

مقبول← گزل (= گۆزەل) gözəl به ضم کاف فارسی و فتح زای معجمه، و گوچک (= گؤیچک) göyçək به فتح کاف فارسی نیز باشد.[۴۶۷] به عربی صَحّ و مَلْح گویند.

منقار← دیمدیک (= دیمدیک) dimdik به کسر دال ها.[۴۶۸] بـه عربـی مِنْقَـاد، جمـعِ آن مَنَاقِید است.

مهـرا← ازلـب (= ازیلیـب) əzilib بـه فـتح همزه و کسر زای معجمه[۴۶۹] و لام. به عربی هـم مُهَـرًا اسـت. پیـشمیش (= پیـشمیش) pişmiş پخته شده است.[۴۷۰]

مهره که دست‌بند و گردن‌بند کنند[۴۷۱]← بـه ضم[۴۷۲] منجخ (= مینجیخ) mıncıx به ضـم میم به نون زده شده و کسر جیم به خاء زده شده.[۴۷۳]

مهمان← قناق (= قونـاق) qonaq بـه ضـم قاف.[۴۷۴] به عربی ضَیْف به فـتح و مهمانـدار مُضِیف.

میـغ← عربـی اسـت.[۴۷۵] دومـان (= دومـان) duman به ضم دال.[۴۷۶]

میان← آرا (= آرا) ara به الـف ممـدوده. بـه عربی وَسَط است.

حرف النون

نـخ← سـاپ (= سـاپ) sap لفـظ مـشترک است.[۴۷۷]

نر← ارکک (= ائرکک) erkək به کـسر اول و فتح کاف فارسی.[۴۷۸]

نرم← یوموشاق (= یوموشاق) yumuşaq به ضم یاء و میم.[۴۷۹] به عربـی مَلَاسَـة اسـت و مَلَس.

نزدیک← یئوخ (= یوووخ) yovux بـه ضـم یاء و همزه.[۴۸۰] به عربی قریب است. نزدیکی کـه اسـم مـصدر اسـت یئـوخلـق[۴۸۱] (= یوووخلوق) yovuxluq به عربـی زُلْفَـة بـه ضم.

نقره← کمش (= گۆمۆش) gümüş به ضـم کاف فارسی. و به عربی فِضَّة است.

نصف شب← گجه‌یارسی (= گئجـه‌یاریـسی) gecə yarısı بـه کـسر رای مهملـه.[۴۸۲] بـه عربی نِصْف اللَّیْل.

نصف← عربی اسـت. بـه ترکـی[۴۸۳] یـاری (= یاری) yarı.

نمد← کجه (= کئچه) kecə به کـسر کـاف عربی.

نــی← قمـش (= قمـیش) qəmiş بـه فـتح قاف.[۴۸۴] به عربی قَصَب است.

نیــزه← جـدا (= جیـدا) cida بـه کـسر جیم.[۴۸۵] به عربی رُمْح به ضم.

حرف واو

وجب← قارش (= قـاریش) qarış بـه کـسر راء.

ورم← عربـی اسـت. شـیش (= شـیش) şiş ترکی است. لفظ مشترک است.[۴۸۶]

حرف هاء

هار← قودوز qurduz (= قـودوز) بـه عربـی عقـور. هـار شـده اسـت قودوزلـوپ (= قودوزلایپپ) quduzlayıp.[۴۸۷]

هجر← آیرلخ ayrılıx (= آیـرېلېخ) بـه الـف ممدوده. عربی است.

هم‌چنین و همین‌طور← بیله belı (= بئله) به کسر باء. به معنی ما هم آمده [است.] چون: بیله گلدوخ belə gəldux (= بئلـه گلـدوخ) یعنی *ما هم آمدیم*.[۴۸۸] به عربی بِکَذَا.

همه← هامی hamı (= هامې).
به کسر مـیم و سـین.[۴۸۹] بـه عربـی مَجْمُـوْع است.

هیمـه← اودون odun (= اؤدون) بـه ضـم همزه و دال.[۴۹۰] بـه عربـی حَطَـب بـه فـتح است.

حرف الیاء

یک جا← بیریرده bir yerdə (= بیر یئـرده) به کسر بای موحـده و کـسر یـای کلمـه‌ی ثـانی. بـه عربـی جَمِیْـع گوینـد.

فصل دهم

در اسماء اشاره

از برای مشارٌ الیه مفرد قریب، خواه مذکر خواه مؤنث، لفظ بو (= بو) bu است، به واو مجهوله. و از برای مشارٌ الیه به تثنیه و جمع قریب، خواه مذکر خواه مؤنث، لفظ بولار (= بولار) bular می‌باشد، به واو مجهوله.

و از برای مشارٌ الیه مفرد بعید اعم از تذکیر و تأنیث کرده، لفظ او (= اؤ) o می‌باشد. و از برای مشارٌ الیه تثنیه و جمع بعید، اعم از تذکیر و تأنیث، لفظ اولار (= اؤلار) olar یا آنلار (= آنلار) anlar به اختلاف لغتین[I] می‌باشد.

و اما به جهت مشارٌ الیه مکان قریب لفظ بورده (= بوردا) burda به ضم باء می‌باشد؛ و به جهت مشارالیه مکان بعید هم لفظ اورده (= اؤردا) orda است به ضم همزه که اصل آن‌ها بویرده (= بویئرده) bu yerdə و اویرده (= اؤیئرده) o yerdə است. **كَمَا لَايَخْفَى عَلَى الْمُتَأَمِّلِ.**[II]-۴۹۱

و هرگاه منظور، اشاره از مکان، ظرفیه نباشد، بورایه (= بورایا) buraya و اورایه (= اؤرایا) oraya گویند. چون اورایه گل (= اؤرایا گل) oraya gəl به خلاف آن‌که هرگاه مراد ظرفیه در مکان باشد، می‌گویند اورده قالسن (= اؤردا قالاسان) orda qalasan یعنی *آن‌جا* باشد.

[I] [عر.: لُغَتَيْنِ] (اِ.) دو واژه، دو لغت.

[II] همچنان‌که بر اندیشمند پوشیده نیست.

باب سیّوم. در حروف

آن‌چنان← اله (= ائلـه) elə بـه کـسر همـزه چون وردی اله که الدی (= ووردو ائلـه کـی اؤلـدۆ) vurdu elə ki öldü، یعنـی *زد آن‌چنان که مرد.*

دیگر← اوزگه (= اؤزگه) özgə به ضم همـزه و سـکون واو و زای معجمـه و فـتح کـاف فارسی. باشقه (= باشقا) başqa هم به معنی دیگر و غیـر آمـده، چنانچـه داهـی (=داهـا) daha نیز به همین معنی آمده.

کـیم (= کـیم) kim← بـه منزلـه‌ی حـرف استفهام است.

کیمی (= کیمی) kimi و **تک** (= تک) tək← هـر دو حـرف تـشبیه مـی‌باشـند بـه معنـی *مثل*،[۴۹۲] یعنی *به آن می‌ماند و مانند آن است.*

ایچون (= ایچون) içün[۴۹۳]← به جهت تعلیل[I] و جهـت[II] اسـت. چـون: گجـه‌ایچـون (= گئجـه‌ایچـۆن) gecə içun ، یعنـی *از بـرای شـب*. نـه ایچـون (= نـه ایچـۆن) nə içun یعنی *چرا*. نیه (= نییه) niyə یعنـی *از بـرای چه*.

لو (= لو) lu← مفید یای نسبت است. چـون قوانلو (= قاوانلو) qavanlu بهارلو (= باهارلو) baharlu و قراچونلـــو (= قـــاراچونلو) qaraçunlu.[۴۹۴]

چه خبر← نسته (= نستیه) nəste به فتح نون به سین زده شده و کسر تای وقت.

چه (= جـه) cə← بـه فـتح جـیم بـه جهـت تصغیر[III] هـم مـی‌آیـد. چـون وردوخجـه (= ووردوخجـا) vurduxcə یعنـی *وقـت زدن* و قاربوزجـه (= قارپوزجـه) qarpuzcə یعنـی *هندوانه‌ی کوچک*.

چه وقت← هاچاغ (= هاچان) haçan. چاغ به جیم فارسی به معنی وقت است.

[I] [عر.] (إمصـ.) بیان و توضیح علت پدیده‌ها.

[II] [عر.: جِهة، جَهة] (إ.) علت، سبب، موجب.

[III] [عر.] (إمصـ.) کوچک شمردن، حقیر دانستن.

کجا← هاردا (= هاردا) harda.

کدام← هانسی (= هانسې) hansı.

همه← هامسی (= هامېسې) hamısı.

سز (= سیز) siz← به معنی *بی* می‌باشد. چون حال‌سزم (= حالسېزام) halsızam یعنی *بی‌حالم*.

چه می‌شود← نااله (= نه‌اوْلار) nə olar به فتح نون و ضم همزه.

یان (= یان) yan ← به معنی *طرف* است.

یوقه← به معنی *نکر* است.

دگل (= ده‌گیل) ← dəyil به معنی *نیست*، است.

گنه (= گنه) gənə ← یعنی *باز*.

آز (= آز) az ← به معنی *کم* است.

اوز (= اؤز) ← öz به معنی *خود* است.

نون ساکنه ← به معنی تو می‌باشد که به ترکی **سن** (= سن) sən گویند. چون قولونک گلدی (= قولون گلدی) qulun gəldi یعنی *غلام تو آمد*. و ازدیاد کاف بعد از نون ساکنه مصطلح[I] است که در ترکی می‌نویسند و نمی‌خوانند.

ایچ (= ایچ) iç ← به معنی *جوف*[۴۹۵] و *تو* می‌باشد. چون: او ایچنده (= ائو ایچنده) ev içində و **ایچرده** (= ایچرده) içərdə ← یعنی *توی خانه*.

[I] [عر.] (صـ.) رایج به ویژه در میان گروهی خاص.

راق (= راق) raq و **راک** (= راک) rak و **رک** (= ره‌ک) rək ← علامت أَفْعَل تَفْضِیل است، چون یمان‌دور (= یاماندېر) yamandır *بد است*. یمان‌راق‌دور (= یامان‌راقدېر) yamanraqdır یعنی[۴۹۶] *خیلی بد* است.

یک (= یئگی) yey به کاف فارسی← افاده‌ی[II] تفضیل[III] می کند. ولکن در این زمان چندان مصطلح نیست. چون یک‌تر (= یئگیتر) yeytər یعنی *بهتر*.

ده (= ده) də ← به معنی *در* است.

دن (= دن) dən ← به معنی *از* است. بنده‌دنک (= بنده‌دن) bəndədən یعنی *از بنده*. های ساکنه‌ی لاحقه در آخر کلمه به معنی *با* می‌باشد. چون منه وردی (= منه وئردی) mənə verdi یعنی *به من داد*.

دور (= دور) dur← به معنی *است*، می‌باشد.

نه (= نه) nə ← به معنی چه می‌باشد. نه قایرسن (= نه قایېرېرسان) nə qhyırırsan یعنی؛ *چه می کنی*.

نه منه (= نه منه) nə mənə← یعنی *چه‌چیز*.

جدا← آیری (= آیرې) ayrı به الف ممدوده.

دفعه← یل (= یوْل) yol به ضم یاء، لفظ مشترک است.

[II] [عر.: إفادة] (إمصـ.) بیان کردن، اظهار داشتن، فایده رساندن به ویژه از طریق بیان کردن.

[III] [عر.] (إمصـ.) فضل و برتری، فضیلت و برتری قائل شدن برای کسی یا چیزی.

قدر← خارت (= خارت) xart بو خارته (= بو خارتا) buxarta یعنی *به این قدر*.

چند← نچه (= نئچه) neçə بـه کـسر نـون و جیم فارسی.

زیـاد← چـخ (= چـۆخ) çox بـه ضـم جـیم فارسی.

نیست← یخ (= یۆخ) yox به ضم یاء.

خـاتـمـه

دربارەی الفاظ مرکبه

دوست مـی‌دارم← سومیـشم (= سئومیـشم) sevmişəm به فتح سین.

دوست می‌دارند← سولر (= سئوللر) sevəllər به فتح سین و واو ولام مشدد.

جای سرد← سرین (= سرین) sərin به فـتح سین.

روی چیزی← اوست (= اؤست) üst بـه ضـم همزه. چون: کتابلر اوسته (= کیتابلار اؤسـته) kitablar üstə یعنی *روی کتاب‌ها*.

تو بر تو← سری سری‌نین ایچنـده (= سـری سرینین ایچنده)səri sərinin içində.

چشم درشت← الا گوز (= آلا گؤز) ala göz به الف ممدوده.

بعد از این← مـونن سـره (= موننـان سـؤنرا) munnan sonra.

سـخت مـشو!← بـرکش‌مـه (= برکیـشمه) bərkişmə.

ابرو ترش کردن← قاشـقاباخ [سـاللاماق] (= قاشـــــقاباخ، ســـــاللاماق) [sallamaq] qaşqabax.

همین است← اله بودور (= ائلـه بـودور) elə budur.

پـیش خـودم اسـت← اوز یانمـده‌دور (= اؤز یانیمدادیر) öz yanımdadır.

پیش خود تـو اسـت← اوز یاننـده‌دور (= اؤز یانیندادیر) öz yanındadır.

پـیش خـودم← اوز یـانم (= اؤز یـانیم) öz yanım.

از آن← مونن (= موننان) munnan.

چه طور شـد← نجـه الـدی (= نئجـه اولـدو) necə oldu.

کجـا بـودی← هـاردا یـدن (= هاردایـدین) hardaydın.

بزنی← ورەسـن (= وورەسـن) vurasan بـه فتح راء و سین.

بخوری← ییه‌سن (= یییه‌سـن) yiyəsən بـه کسر یای اول و فتح ثانی. وَ قِس عَلَی هَذاَ.

بیایم← گلم (= گله‌م) gələm به فـتح کـاف فارسی و لام مشدد.[۴۹۷]

بزنم← ورم (= وورام) vuram.

به او← بیلسینه (= بیله‌سینه) biləsinə چون: بیلسینه دیدم (= بیله‌سینه دئـدیم) biləsinə dedim یعنی *به او می‌گویم*.

چه کار می‌کنـی← نـی‌نیرسـن (= نئینیرسـن) neynirsən.

چه کار بکنی← نـی‌نیـه‌سـن (= نئینییـه‌سـن) neyniyəsən.

امر کرد او را زدنـد← وردوردی (= ووردوردو) vurdurdu.

امــر کــرد او را برخیزاننــد یــا برخیزانــد← دورقـــــــوزدوردی (= دورقـــــــوزدوردو) durquzdurdu.

زمین جنبید← یر ترپندی (= یئر ترپندی) yer tirpndi.[۴۹۸]

زمین لرزید← یر تتردی (= یئر تیتره‌دی) yer titrədi.[۴۹۹]

۳.

افزوده‌ها

۱– ۳. نسخه بدل‌ها

۱. ب: ـ و به نستعین.
۲. ب: ـ وصَلّی الله عَلی مُحمدٍ و الِهِ اجمعین.
۳. الف: تأیید.
۴. الف: ـ شرمنده.
۵. الف: آسمان.
۶. الف: نموده.
۷. ب: ـ طریق.
۸. الف: ـ هم.
۹. ب: او.
۱۰. ب: ـ الإعانة.
۱۱. ب: ۲.
۱۲. ب: ۳.
۱۳. ب: ۴.
۱۴. ب: به جای فصل اول و دوم و... ، فصل ۱ و ۲ و... .
۱۵. الف: ۱ ـ ماضی مستقبل، ۲ـ اسم فاعل... .
۱۶. زبان
۱۷. الف: ـ از.
۱۸. الف: ـ غالب لغات.
۱۹. ب: ـ مثلاً.
۲۰. ب: است بر این قسم که ... .
۲۱. ب: ۱ ـ مستقبل، ۲ـ امر...
۲۲. ب: ـ صیغه.
۲۳. ب: است.
۲۴. ب: ـ صیغه.
۲۵. الف: می زنند.
۲۶. الف: + و.
۲۷. ب: ـ صیغه.
۲۸. ب: ـ صیغه.
۲۹. الف: ـ اسم فاعل.
۳۰. ب: ـ مذکر و مؤنث.
۳۱. ب: ـ اما صیغه‌ی.
۳۲. ب: ـ و صیغه‌ی.
۳۳. ب: ـ و صیغه‌ی.
۳۴. الف: ـ تثنیه.
۳۵. الف: مفتوح می‌کنند.
۳۶. الف: ـ گوییم ورم یعنی می‌زنم الحال و بعضی ماقبل میم را مفتوح می‌کنند.
۳۷. ب: ـ و صیغه‌ی.
۳۸. ب: ـ و صیغه‌ی.
۳۹. ب: ـ و صیغه‌ی.
۴۰. الف: + میم.
۴۱. ب: ـ و صیغه‌ی.
۴۲. ب: است.
۴۳. ب: ـ صیغه‌ی.
۴۴. ب: ـ و صیغه‌ی.
۴۵. ب: ـ و صیغه‌ی.
۴۶. ب: ـ صیغه‌ی.
۴۷. ب: ـ و صیغه‌ی.
۴۸. ب: ـ و صیغه‌ی.
۴۹. ب: ـ الا.
۵۰. ب: می‌زند.
۵۱. ب: ـ و صیغه‌ی.
۵۲. ب: ـ و صیغه‌ی.
۵۳. ب: ـ و صیغه‌ی.
۵۴. ب: ـ و صیغه‌ی.
۵۵. ب: هر در استعمال کنند.
۵۶. ب: ـ آلوده کردن.
۵۷. ب: کییرماق.
۵۸. الف: ساچلماق.
۵۹. ب: هر دو را گویند.
۶۰. هر دو گویند.
۶۱. الف: بازی کردن.
۶۲. ب: به ضم یاء و سکون کاف.
۶۳. الف: ایناماق.
۶۴. ب: هر دو.
۶۵. ب: پراندن.
۶۶. الف: قیلتماق.
۶۷. الف: ـ دال.
۶۸. ب: است.

۶۹. الف: ـ و واو.
۷۰. ب: ـ لباس‌ها.
۷۱. ب: پوشاندن.
۷۲. ب: ارونماق.
۷۳. الف: + اول و فتح همزه ی ثانی.
۷۴. الف: – بیدار بودن← اویاق اولماق(= اؤیاق اؤلماق) به ضم همزه ی اول و فتح همزه ی ثانی.
۷۵. ب: به فتح سین.
۷۶. ب: ـ و سکون راء و خاء.
۷۷. ب: ترساندن.
۷۸. الف: ـ ترسیدن، قورخماق به ضم قاف و سکون راء.
۷۹. الف: – سیلکماق.
۸۰. ب: اوتارماق.
۸۱. ب: به ضم تای به لام مشدد زده شده نیز گویند.
۸۲. ب: چکاندن
۸۳. ب: جنباندن.
۸۴. ب: جوشاندن.
۸۵. ب: خواباندن.
۸۶. ب: به معنی گذران هم آمده.
۸۷. ب: ـ به.
۸۸. ب: گویند.
۸۹. ب: به معنی.
۹۰. ب: خوراندن.
۹۱. ب: ـ عربی.
۹۲. ب: اقرلاماق.
۹۳. الف: دوز ایشماق.
۹۴. ب: + اینجیت ماق.
۹۵. الف: قورتورماق.
۹۶. ب: قورت اولماق.
۹۷. ب: + یارالدنماق.
۹۸. ب: قییرماق.
۹۹. الف: اوسماق.
۱۰۰. الف: کول کردن.
۱۰۱. الف: ـ فارسی.
۱۰۲. ب: ـ قاتشدرماق.
۱۰۳. الف: فاقد معنی افعال است.
۱۰۴. الف: ـ وریز.
۱۰۵. الف: ـ ورمایین.
۱۰۶. ب: ورمارام.
۱۰۷. الف: فاقد معنی افعال است.
۱۰۸. ب: آپاردوم.
۱۰۹. ب: آپاردوخ.
۱۱۰. ب: تاپماسیز.
۱۱۱. ب: تاپمیاخ.
۱۱۲. ب: کردیم.
۱۱۳. ب: شد.
۱۱۴. الف: ـ مرفوع.
۱۱۵. الف: ـ مذکور شد.
۱۱۶. ب: حاضر.
۱۱۷. الف: ـ نه.
۱۱۸. ب: ایاغندین.
۱۱۹. الف: ـ کتابی.
۱۲۰. ب: اوخدوم.
۱۲۱. ب: زیدین آلمسی یاخشی دور.
۱۲۲. الف: بلسنون.
۱۲۳. ب: اوخدوم.
۱۲۴. ب: ـ یا (مضاف الیه مبتدا).
۱۲۵. الف: وُروُرماخ.
۱۲۶. الف: ـ و قس علی هذا.
۱۲۷. الف: آباغدور.
۱۲۸. ب: گورمیشدوم.
۱۲۹. ب: گورمیشدوخ.
۱۳۰. الف: وردیم.
۱۳۱. الف: ـ در.
۱۳۲. ب: گوردوم.
۱۳۳. ب: می خواهد.
۱۳۴. الف: ـ چنان.
۱۳۵. ب: حروف.
۱۳۶. الف: لفظ.
۱۳۷. الف: می باشند.
۱۳۸. ب: روز را هم گون گویند.
۱۳۹. ب: ـ این لفظ نیز مشترک است. چه ماه آسمانی و ماه انسانی، هر دو را آی گویند.
۱۴۰. ب: ـ آتش، ات به ضم همزه و سکون تاء.
۱۴۱. ب: ـ آب، سو به ضم سین.
۱۴۲. ب: ـ خاک، تبراق به ضم تاء و سکون باء.
۱۴۳. الف: ـ رعد.
۱۴۴. ب: ـ آسمان صدا کرد.
۱۴۵. ب: ـ به ضم کاف‌های فارسی و راء.
۱۴۶. الف: ـ یعنی بریز.
۱۴۷. الف: ـ به عربی حاجب و این لفظ مشترک است مانع و دربان را نیز حاجب گویند.
۱۴۸. الف: ـ و جیم فارسی.
۱۴۹. ب: بینی.

۱۵۰. الف: ـ و سکون قاف.
۱۵۱. الف: ـ واو.
۱۵۲. الف: ـ دندان.
۱۵۳. ب: می‌باشد.
۱۵۴. الف: نامند.
۱۵۵. ب: ـ به کسر جیم فارسی.
۱۵۶. ب: کرکی.
۱۵۷. الف: ـ به کاف عربی دیگر زده شده.
۱۵۸. ب: ـ هم گویند.
۱۵۹. ب: اول.
۱۶۰. ب: ـ و سکون لام.
۱۶۱. ب: ـ به ضم سین نامند.
۱۶۲. الف: ـ دال و.
۱۶۳. الف: همزه.
۱۶۴. الف: همزه.
۱۶۵. ب: ـ و سکون لام.
۱۶۶. ب: ـ دال به یاء زده شده.
۱۶۷. ب: به ضم اول و ثانی.
۱۶۸. الف: به ضم قاف به لام زده شده.
۱۶۹. ب: ـ به الف ممدوده نامند.
۱۷۰. ب: ـ دال و سکون شین.
۱۷۱. ب: ـ همزه و سکون میم و کسر جیم.
۱۷۲. الف: ـ اول.
۱۷۳. ب: ـ مراد آن پارچه ی گوشت نباشد بلکه.
۱۷۴. الف: ـ که می گوییم دلم فلان می خواهد دل را.
۱۷۵. ب: ـ به ترکی کوکل.
۱۷۶. الف: ـ باقری.
۱۷۷. الف: ـ اوچک.
۱۷۸. الف: ـ موحده.
۱۷۹. ب: ـ به کاف فارسی زده شده.
۱۸۰. الف: یورک.
۱۸۱. ب: گفته‌اند.
۱۸۲. ب: ـ و کسر باء.
۱۸۳. ب: ـ به ضم سین.
۱۸۴. الف: ـ قبورقه.
۱۸۵. ب: ـ بای به لام زده شده.
۱۸۶. ب: ـ همزه.
۱۸۷. ب: ـ باء.
۱۸۸. ب: ـ دال.
۱۸۹. ب: ـ سین و میم.
۱۹۰. ب: ـ و این.
۱۹۱. ب: کدو را هم گویند.
۱۹۲. ب: ـ دال.
۱۹۳. الف: اسم.
۱۹۴. الف: همه ی رخوت را مجموعاً پالتار می‌نامند.
۱۹۵. ب: ـ باء و کاف عربی.
۱۹۶. ب: ـ شب کلاه را کجه بورکی نامند.
۱۹۷. ب: ـ دال.
۱۹۸. ب: ـ عربی و واو ساکن.
۱۹۹. ب: پا ابزار.
۲۰۰. الف: پاافزار ایاق‌قاپی به فتح همزه. کفش، باشماق.
۲۰۱. الف: دستمال سر زن‌ها.
۲۰۲. ب: ـ به ضم بای فارسی.
۲۰۳. الف: گیرند.
۲۰۴. ب: ـ ابرو.
۲۰۵. الف: باشد.
۲۰۶. ب: ـ جیم.
۲۰۷. ب: ـ قاف.
۲۰۸. ب: + و کره ی او را.... .
۲۰۹. ب: ـ قاف.
۲۱۰. الف: خر.
۲۱۱. ب: ـ فتح شین.
۲۱۲. الف: ـ گویند.
۲۱۳. ب: ـ دال.
۲۱۴. ب: ـ دال.
۲۱۵. ب: ـ کسر.
۲۱۶. الف: کل.
۲۱۷. الف: ـ آن.
۲۱۸. مختص نوع بزرگ آن است.
۲۱۹. الف: به فتح دال و واو.
۲۲۰. الف: ـ او را.
۲۲۱. الف: گاو ماده.
۲۲۲. الف: کسر نون.
۲۲۳. ب: پشیک.
۲۲۴. الف: ـ به ضم.
۲۲۵. ب: ـ و این.
۲۲۶. الف: ـ به الف ممدوده.
۲۲۷. ب: ـ و به عربی.
۲۲۸. الف: و میق‌مق به کسر میم هم گویند.
۲۲۹. ب: ـ و باء فارسی.
۲۳۰. الف: ـ این لفظ فارسی باستانی زنبور زیبود است. عربی است و به ترکی.
۲۳۱. الف: ثانی.
۲۳۲. الف: ـ تاء.

۲۳۳. الف: باشه‌ماقلی.
۲۳۴. ب: ـ کرم قُورت.
۲۳۵. کک.
۲۳۶. الف: ثانی.
۲۳۷. ب: ـ به کسر سین.
۲۳۸. الف: مطلق طیور را قوش نامند.
۲۳۹. الف: ـ آن را.
۲۴۰. الف: ـ جوجه‌ی مرغ فریک به فتح و به عربی فرخ به فتح فاء می باشد.
۲۴۱. الف: کلاغ جاره.
۲۴۲. ب: ـ جیم و قاف.
۲۴۳. ب: ـ جیم فارسی.
۲۴۴. ب: ـ قاف.
۲۴۵. الف: ـ شانه سر.
۲۴۶. ب: ـ به ضم باء.
۲۴۷. الف: جغد بایقوش.
۲۴۸. الف: آب چنان که مسطور شد سو نامند.
۲۴۹. الف: ـ به ضم.
۲۵۰. الف: ـ به ضم.
۲۵۱. ب: ـ همزه.
۲۵۲. الف: ـ و فتح لام.
۲۵۳. الف: زیرا که سیاه را قرا می‌گویند.
۲۵۴. ب: و به عربی... .
۲۵۵. الف: همزه.
۲۵۶. الف: او.
۲۵۷. ب: ـ سین و جیم ؛ ب: به عربی... .
۲۵۸. ب: ـ مشبوعه و کسر.
۲۵۹. ب: ـ سین.
۲۶۰. الف: به ضم یاء و میم.
۲۶۱. الف: به ضم قاف و همزه.
۲۶۲. ب: ـ قاف به یاء زده شده.
۲۶۳. ب: ـ همزه.
۲۶۴. ب: ـ یای به راء زده شده و ضم کاف عربی.
۲۶۵. ب: ـ همزه.
۲۶۶. الف: ـ به فتح.
۲۶۷. ب: ـ سین.
۲۶۸. ب: ـ و این.
۲۶۹. الف: ـ پیش رو هم قاباخ است.
۲۷۰. الف: ـ موحده.
۲۷۱. ب: ـ بیان.
۲۷۲. ب: ـ از یک تا هزار.
۲۷۳. الف: ـ به کسر یاء.
۲۷۴. الف: ـ به کسر.
۲۷۵. ب: ـ همزه.
۲۷۶. الف: ـ به ضم.
۲۷۷. ب: ـ باء.
۲۷۸. الف: و کاف عربی مشدد.
۲۷۹. ب: ـ دال و قاف مشدد.
۲۸۰. الف: به کسر و کاف فارسی.
۲۸۱. ب: ـ قاف.
۲۸۲. الف: ـ به لام زده شده.
۲۸۳. ب: ـ یاء.
۲۸۴. الف: به فتح سین به کاف فارسی زده شده.
۲۸۵. ب: ـ دال و سکون قاف.
۲۸۶. ب: ـ یاء.
۲۸۷. ب: ـ میم.
۲۸۸. الف: به این قسم که بیش‌تر را بیش‌تر و کم تر را بعدتر گویند.
۲۸۹. الف: و یک من را بیر باتمه و دو من را ایکی باتمه. هم چنین تا هر قدر که خواهند.
۲۹۰. الف: ـ و قس علی هذا.
۲۹۱. الف: ـ به ضم راء.
۲۹۲. ب: ـ چنان که نیم شاهی را یارم شاهی گویند.
۲۹۳. ب: ـ گویند.
۲۹۴. الف: ـ به ترتیب حروف تهجّی.
۲۹۵. الف: ـ آتش اوت به ضم همزه و واو مجمهوله.
۲۹۶. الف: دال.
۲۹۷. الف: قارس به کسر راء و سین.
۲۹۸. الف: ـ این.
۲۹۹. ب: ـ هم.
۳۰۰. الف: به فتح دال و سین.
۳۰۱. الف: سین.
۳۰۲. ب: ـ بای موحده.
۳۰۳. الف: ـ عربی است و نام فارسی است به ترکی.
۳۰۴. الف: مصطلح.
۳۰۵. ب: ـ واین.
۳۰۶. ب: ـ چه.
۳۰۷. ب: + و به عربی ... .
۳۰۸. الف: ـ به ضم.
۳۰۹. الف: ـ به جیم فارسی.

۳۱۰. ب: ـ باء.
۳۱۱. الف: قانات.
۳۱۲. ب: + به عربی... .
۳۱۳. الف: به کسر همزه و سکون باء و نون.
۳۱۴. ب: ـ همزه.
۳۱۵. الف: ـ چنان‌چه در ترکی اوشاق‌لرجمع است. اما اگر دختر باشد طفله ذُو لبدة گویند.
۳۱۶. ب: همزه.
۳۱۷. ب: ـ ممدوده.
۳۱۸. الف: ـ مرد.
۳۱۹. الف: ـ در اول. و در ثانی.
۳۲۰. ب: ایراقه‌گون.
۳۲۱. ب: + به عربی... .
۳۲۲. ب: ایراقه‌گجه.
۳۲۳. ب: + و به عربی... .
۳۲۴. ب: ـ در.
۳۲۵. الف: ـ شیش به کسر شین.
۳۲۶. الف: به قاف ممدوده به لام زده شده و کسر خاء.
۳۲۷. الف: ـ به فتح.
۳۲۸. ب: ـ سین.
۳۲۹. الف: ـ به ضم مقابل.
۳۳۰. ب: ـ دال.
۳۳۱. ب: +عربی است.
۳۳۲. الف: ـ به فارسی کلان است و به ترکی.
۳۳۳. ب: ـ چنان که مسطور شد.
۳۳۴. الف: ـ به ترکی.
۳۳۵. الف: ـ عربی است. به فارسی سپس است و به ترکی.
۳۳۶. ب: + به عربی... .
۳۳۷. الف: ـ پنبه پنبوقه فتح به عربی قطن به ضم قاف است.
۳۳۸. الف: پوست حیوانات دری به فتح دال.
۳۳۹. الف: ـ اما.
۳۴۰. ب: ـ تخم مرغ.
۳۴۱. ب: ـ نامند.
۳۴۲. ب: ـ بول سدوک به ضم سین و دال و ایشه نیز گویند.
۳۴۳. ب: ایشک.
۳۴۴. ب: ـ به کسر همزه و شین.
۳۴۵. الف: نیز استعمال کنند.
۳۴۶. الف: ـ به کسر باهای فارسی.
۳۴۷. الف: ـ قبار، به فتح قاف.
۳۴۸. ب: به ضم اول و دویم.
۳۴۹. الف: ـ فارسی.
۳۵۰. ب: ـ تاء.
۳۵۱. الف: ـ مقابل گشاد.
۳۵۲. ب: ـ واو مجهوله و ضم.
۳۵۳. ب: ـ به عربی.
۳۵۴. الف: به ضم سین و باء.
۳۵۵. ب: ـ سین.
۳۵۶. ب: ـ و این.
۳۵۷. الف: ـ فارسی.
۳۵۸. الف: ـ خدا، تاری و به عربی الله و باری‌تعالی می‌باشد.
۳۵۹. الف: ـ عربی است به ترکی.
۳۶۰. ب: ـ کسر بای فارسی.
۳۶۱. ب: ـ قاف.
۳۶۲. الف: قورلوب.
۳۶۳. الف: ـ ضم.
۳۶۴. ب: ـ خای معجمه.
۳۶۵. الف: همین اسم دارد.
۳۶۶. الف: ثانی. و و به عربی.... نامند.
۳۶۷. ب: ـ قاف.
۳۶۸. الف: ـ در ترکی.
۳۶۹. ب: ـ عموقزی، دخترعمو.
۳۷۰. الف: و این لفظ مشترک است و چوب و فرسخ را نیز گویند.
۳۷۱. ب: ـ به کسر همزه.
۳۷۲. الف: زای منقوطه. و ب: + و به عربی ... .
۳۷۳. ب: ـ قاف.
۳۷۴. الف: ـ عربی است به ترکی است.
۳۷۵. ب: ـ حیوانات. و الف: ـ به ضم دال.
۳۷۶. الف: ـ و واوهای مجهوله.
۳۷۷. ب: ـ و این لفظ مشترک است.
۳۷۸. الف: ـ عربی است به ترکی.
۳۷۹. الف: چنون.
۳۸۰. ب: ـ ده، کند به فتح کاف عربی.
۳۸۱. الف: قازانچه.
۳۸۲. الف: ـ به ضم.
۳۸۳. ب: ـ به کسر کاف فارسی.
۳۸۴. ب: ـ و میم است.

۳۸۵. ب: ـ مقابل چپ ساق.
۳۸۶. الف: این.
۳۸۷. ب: ـ یاء.
۳۸۸. ب: ـ چنان که مسطور شد.
۳۸۹. الف: ـ به ترکی.
۳۹۰. ب: + و به عربی... .
۳۹۱. الف: ـ فردا، و گون.
۳۹۲. ب: + و به عربی... .
۳۹۳. ب: ـ به فتح جیم.
۳۹۴. ب: ـ زرع، آرش به الف ممدوده ی به راء زده شده کسر شین.
۳۹۵. الف: گیین باق.
۳۹۶. الف: پوشیدن.
۳۹۷. الف: ـ زیرا که گیینماق پوشیدن است.
۳۹۸. الف: استعمال می‌نمایند.
۳۹۹. ب: ـ گود.
۴۰۰. ب: ـ معجمه.
۴۰۱. الف: ـ عربی است نصف اللیل هم می‌گویند اما به ترکی... می‌باشد.
۴۰۲. الف: اوپی شدان.
۴۰۳. الف: ـ عربی است به ترکی.
۴۰۴. الف: ـ است.
۴۰۵. الف: مکسور مشدد.
۴۰۶. الف: ـ به عربی ... .
۴۰۷. الف: اول و ثانی.
۴۰۸. الف: بش.
۴۰۹. ب: ـ لفظ مشترک است.
۴۱۰. الف: ـ سنگدان، پتک و به عربی قانصه نامند.
۴۱۱. الف: ـ ضم.
۴۱۲. ب: ـ و نون به زای معجمه زده شده.
۴۱۳. ب: ـ چنان‌چه مسطور شد.
۴۱۴. الف: ـ به کسر کاف فارسی.
۴۱۵. الف: ـ به ضم باء و واو مجهوله. و ب: + و به عربی... .
۴۱۶. الف: + و به عربی... .
۴۱۷. ب: + و به عربی... .
۴۱۸. ب: + و به عربی... .
۴۱۹. ب: + و به عربی... .
۴۲۰. الف: به فتح همزه‌ی به واو زده شده و بعضی به الف ممدوده استعمال کنند.
۴۲۱. الف: ـ به فتح سین و چنان‌چه گذشت.
۴۲۲. الف: ـ مشدد.
۴۲۳. الف: به ضم تای به یاء زده شده. و ب: + و به عربی ... .
۴۲۴. الف: ـ عربی است به ترکی.
۴۲۵. ب: ـ به راء زده شده.
۴۲۶. الف: ـ عربی است به ترکی.
۴۲۷. ب: + و به عربی ... .
۴۲۸. الف: ـ عربی است به ترکی ... می‌گویند.
۴۲۹. الف: عنب الثعلب، قوش اودمی به ضم قاف و همزه.
۴۳۰. الف: ـ عربی است به ترکی ... می‌گویند.
۴۳۱. ب: ـ قاف.
۴۳۲. ب: ـ قاف به نون زده شده.
۴۳۳. ب: ـ به الف ممدوده.
۴۳۴. الف: ـ چوب را هم گویند.
۴۳۵. الف: ـ و دین، هر در عربی است وام فارسی است به ترکی.
۴۳۶. الف: به ضم بای به راء زده شده.
۴۳۷. الف: ـ عربی است به ترکی.
۴۳۸. الف: ـ هرسه عربی است و به ترکی.
۴۳۹. ب: ـ دال.
۴۴۰. ب: ـ به کسر باء.
۴۴۱. الف: ـ چنان‌چه گذشت.
۴۴۲. الف: ـ فعل امر از ایش‌اولماق و به عربی شغل است.
۴۴۳. الف: ـ گز، آرش به الف ممدوده و به عربی زرع گویند.
۴۴۴. ب: ـ کسر.
۴۴۵. الف: به کسر بای به زای معجمه زده شده.
۴۴۶. الف: ـ به کسر.
۴۴۷. الف: ـ است.
۴۴۸. ب: ـ کسک.
۴۴۹. ب: ـ به همین معنی است.
۴۵۰. الف: کما این طور کنج خانه و اوطاق را بوجاج نامند.

۴۵۱. الف: ـ به خای معجمه.
۴۵۲. ب: ـ به ضم جیم فارسی و خای معجمه.
۴۵۳. الف: ـ که عبارت از کوه‌های پست کوچک است.
۴۵۴. ب: ـ گویند. و ب: + و به عربی ... .
۴۵۵. الف: ـ زده شده.
۴۵۶. ب: ـ به کسر باء و شین.
۴۵۷. الف: و کسر رای مهمله.
۴۵۸. ب: + به عربی... .
۴۵۹. ب: ـ حمام.
۴۶۰. الف: ـ به ضم لام. و ب: + به عربی ... .
۴۶۱. ب: آتا به الف ممدوده و تای مشدده. و به عربی والده.
۴۶۲. الف: ماه های دوازده‌گانه‌ای به اسم قمر و ماه رمضان را اوروج‌آی به ضم همزه و راء نامند.
۴۶۳. ب: ـ تاء.
۴۶۴. الف: چنان‌چه مسطور شد خیک را هم گویند.
۴۶۵. الف: الپیک.
۴۶۶. ب: ـ می‌گویند.
۴۶۷. ب: ـ نیز می‌باشد.
۴۶۸. ب: ـ دال‌ها.
۴۶۹. ب: ـ معجمه.
۴۷۰. الف: ـ پیشمیش پخته شده است.
۴۷۱. ب: ـ که دستبند و گردنبند کنند.
۴۷۲. الف: ـ به ضم.
۴۷۳. ب: به ضم و جیم عربی. و ب: + به عربی ... .
۴۷۴. ب: ـ قاف.
۴۷۵. الف: ـ عربی است.
۴۷۶. ب: ـ به ضم دال.
۴۷۷. ب: + به عربی... .
۴۷۸. الف: به کسر همزه و فتح کاف. و ب: + به عربی ... .
۴۷۹. ب: ـ یاء و میم.
۴۸۰. ب: ـ یاء و همزه.
۴۸۱. ب: ایئوخ لق.
۴۸۲. ب: ـ مهمله.
۴۸۳. الف: ـ عربی است به ترکی.
۴۸۴. ب: ـ قاف.
۴۸۵. ب: ـ جیم.
۴۸۶. الف: ورم، شیش به کسر شین چنان‌چه مسطور شد لفظ مشترک است
۴۸۷. ب: ـ هار شده است قودورلوپ.
۴۸۸. ب: ـ به معنی ما هم آمده چون بیله گلدوخ یعنی ما هم آمدیم.
۴۸۹. ب: ـ میم و سین.
۴۹۰. ب: ـ همزه و دال.
۴۹۱. الف: متامل.
۴۹۲. ب: + بندز.
۴۹۳. ب: آنچون.
۴۹۴. الف: قراچورلو.
۴۹۵. الف: ـ جوف.
۴۹۶. ب: ـ یعنی.
۴۹۷. ب: ـ مشدد.
۴۹۸. ب: ـ زمین جنبید، یر تیریندی.
۴۹۹. ب: ـ زمین لرزید، یر تتردی.

۲- ۳. نمایه‌ی لغات و ترکیبات فارسی و عربی

بخوری
برآمدگی در عضو
برادر
برخاستن
برخیزانیدن
برداشتن
بردن
برف
برق
برگ
برگردانیدن
برگشتن
برنج
بره
برهنه
بریدن
بز
بزنم
بزنی
بستن
بعد
بعد از این
بغل
بغل کردن
بلند
بند
بو دادن در آتش
بو دادن ریاحین و غیره
بودن
بوسیدن
بول
بول کردن
بوم

بوییدن
بیایم
بیدار بودن
بیدارشدن
بیرون
بیرون آمدن
بیرون آوردن
بیرون کردن
بیست
پا
پائین
پارو
پاشنه
پاشنه
پاشیدن
پاک شدن
پاک کردن
پایین آوردن
پختن
پخته
پدر
پر
پُر
پرآب
پرانیدن
پرستو
پرسیدن
پرشدن
پرکردن
پریدن
پریروز
پریشب
پس

پس رفتن
پستان
پسر
پس‌فردا شب
پسندیدن
پشت
پشت دست
پشت سر
پشگل
پشم
پشه
پل
پنبه
پنج
پنجاه
پنهان شدن
پنهان کردن
پوست
پوست کندن
پوستین
پوسیدن
پوشانیدن
پوشیدن لباس‌ها
پهلو
پهن
پیاده شدن
پیاز
پیچیدن
پیدا شدن
پیر زن
پیر مرد
پیراهن
پیش

پیش خودم	جمع شدن	چهل
پیش خودم است	جمع کردن	چیدن
پیش رو	جنبانیدن	چین دادن
پیش کردن	جنبیدن	حاشا کردن
پیشانی	جنگ کردن	حالا
پیمانه	جنگل	حدقه‌ی چشم
تابستان	جو	حرف زدن
تابیدن	جوجه‌ی	حلقه که در گوش کنند
تاج خروس	جوش	حیوانات
تاریکی	جوشیدن	خار
تاول	جوی آب	خارپشت
تب کردن	جویدن	خاریدن
تخم مرغ	چارقد	خاک
تر	چاقو	خاکستر
تراشیدن	چاه	خاکشیر
ترسانیدن	چپ	خالی
ترسیدن	چریدن	خالی شدن
تف	چسبیدن	خالی کردن
تکانیدن	چشم	خاموش شدن
تگرگ	چشم درشت	خاموش کردن
تلخ	چشیدن	خانه
تند و تیز	چکانیدن	خدا
تنگ	چکیدن	خدمت
تو بر تو	چند	خر
تیغ	چوب	خراب شدن
جارو	چه	خراب کردن
جامه و زمین	چه خبر	خراشیدن
جای سرد	چه طور شد	خربزه
جدا	چه کار بکنی	خرخاکی
جستن	چه کار می‌کنی	خرس
جعل	چه می‌شود	خرگوش
جفته	چه وقت	خریدن
جگر	چهار	خشتِ پخته

خشتِ خام
خشک
خشکیده
خفاش
خفه شدن
خفه کردن
خم شدن
خمیازه کشیدن
خندیدن
خنک
خوابانیدن
خوابیدن
خواستن
خواندن
خورانیدن
خوردن
خوشه‌ی انگور و خرما
خوک
خون
خیک
داخل شدن
دادن
داشتن
داماد
دانستن
دختر
دراز
درخت
درخشیدن
درد
درد داشتن
درشت
درفش

درو کردن
دروغ
دروغ گفتن
دریدن
دزد
دزدیدن
دست
دشوار
دعوا
دفعه
دل
دلّاکی
دم
دماغ
دمّل
دنبه
دندان
دندان گرفتن
دنده
دو
دواندن
دوختن
دود
دور
دور بودن
دور کردن
دوست می‌دارم
دوست می‌دارند
دوشیدن
دویدن
ده
دِه
دهان

دیدن
دیر
دیروز
دیشب
دیک
دیکچه
دیگر
دیوانه
ذغال
راست
راست نشستن
ران
راه
رسانیدن
رسیدن
رفتن
رفیق شدن
رفیق گرفتن
رقص کردن
رکاب
رگ
رم کردن
رنجی
رنگ کردن
روان
روباه
روده
روز
روزن
روزه
روشن شدن
روشن کردن
روغن

روی چیزی
روییدن
رها شدن
ریباس
ریختن
ریش
ریگ
زاغچه
زانو
زاییدن
زبان
زجر کردن
زخم برداشتن
زخم شدن
زخم کردن
زدن
زرد
زردآلو
زردک
زرع
زره
زشت
زلف
زمستان
زمین گود
زمین لرزید
زن
زنبور
زنده
زود
زور
زه
زیاد

زیاد شدن
زیاد کردن
زیرجامه
زیره
زین
ساختن
سار
ساق
سال
ساییدن
سبز
سبز شدن
سبک
سبیل
سپردن
سپرز
سپید
ستاره
ستاندن
ستل
سحر
سخت مشو
سخت و محکم
سر
سرب
سرخ
سرخ کردن
سرخاب
سرد شدن
سرشیر
سرگوشی کردن
سست
سفیداب

سکسکه کردن
سنجد
سنگ
سنگدان
سنگین
سوار
سوار شدن
سوختن
سوزانیدن
سوزن
سوسمار
سه
سی
سیاه
سیب
سیخ
سیر
سیریشم
سینه
شاخ حیوانات
شاخه‌ی درخت
شام
شانه
شانه‌سر
شب
شبان
شبنم
شپش
شتر
شدن
شراب
شستن
شش

شش
شصت
شکار
شکار شدن
شکار کردن
شکافتن
شکستن
شکم
شمردن
شمشیر
شنا کردن
شناختن
شنیدن
شوهر
شیر
شیهه‌ی اسب
صبح
صحرا
صدا زدن
صدای خر
صدای سگ
صورت
طلا
طلب کردن
طناب
ظهر
عاقل
عدس
عرق
عروس
عروسی
عسل
عصر
عطسه کردن
علف
علف خوردن
عمه
عنب الثعلب
عید
غلاف
فحش دادن
فردا شب
فرستادن
فرسخ
فرمودن
فرو بردن چیزی به حلق
فروختن
فهمیدن
قبا
قدر
قدم
قرض و دین
قسم و چه طور
قَسم و یمین و حلفه
قطره
قلع
قلم
قلوه
قورباغه
قوزک
کار
کار داشتن
کارد
کاسه
کاشتن
کام شدن آدمی
کاه
کبک
کبوتر
کج
کجا
کجا بودی
کدام
کدو
کرباس
کردن
کرم
کِرم
کشتن
کشک
کشیدن
کف دست
کفش
کلاغ
کلاه
کلُفت
کلوخ
کلید
کم
کمر
کنار
کنج
کندن زمین
کنیز
کوبیدن
کوتاه
کوچ کردن
کوچک
کوک کردن

کوه
کوهی
کیک
گاو
گدا
گذاردن
گذرانیدن
گذشتن
گران
گربه
گرد و غبار
گردن
گردو
گردیدن و گشتن
گرفتار بودن
گرفتن
گرگ
گرم
گرم شدن
گرم کردن
گره
گری
گریختن
گریه کردن
گز
گزیدن
گشاد
گفتن
گل
گلو
گَلّه
گم شدن
گم کردن
گنجشک
گندم
گندیدن
گودی
گوسفند
گوسفند کوهی
گوش
گوش کردن
گوشت
گوَن
گویج
گهواره
گیس
لاغر
لب
لحاف
لرزیدن
لغزیدن
لگد
لنگ حمام
لنگیدن
لوچ
لیز
مادر
ماده
مار
ماست
مالیدن
ماندن
ماه
ماهی
مچ
مرد
مردن
مرغ
مرغ خانگی
مرگ
مزه
مژگان
مست شدن
مشت
مَشک
مغز
مغز سر
مقبول
مکیدن
مگس
ملخ
منفجر شدن
منقار
مورچه
موسوره
موش
موی
مه
مهرا
مُهره
مهمان
میان
میغ
ناخن
ناف
نان
نخ
نر
نرم

نرم شدن
نزدیک
نزدیک بودن و شدن
نشاندن
نشستن
نصف
نصف شب
نقره
نگاه داشتن
نگاه کردن
نمد
نمک
نمودن
نود
نوشتن
نویساندن
نُه
نی
نیزه
نیست
وجب
ورم
وزیدن
هار
هجر
هدهد
هزار
هزارپا
هسته
هشت
هشتاد
هفت
هفتاد
هم زدن
هم‌چنین و همین‌طور
همه
همین است
هندوانه
هندی
هیمه
یاد دادن
یاد گرفتن
یازی
یخ
یک
یک جا
یکصد

۳- ۳. نمایه‌ی لغات، پی‌افزوده‌ها و ترکیبات ترکی

(به الفبای عربی)

آرېنماق
آز
آسقېرماق
آسلان
آسماق
آشاقې
آشماق
آغاج
آغرې
آغرېدې گؤزۆ
آغقاراداش
آغلاماق
آغلېیا
آغېز
آق
آق جیگر
آقاج
آقرېماق
آقرېماق
آقشام
آقلاماق
آقېر
آگاهلیق
آلا گؤز موننان سؤنرا
آلت
آلتمېش
آلتې
آلما
آلماق
آنا

آند
آنقېرماق
آنلار
آنناماق
آو
آی
آیرې
آیرېلېخ
آیې
اؤپمک
اؤدۆرمک
اؤرگتمک
اؤز
اؤز یانېم
اؤز یانېمدادېر
اؤز یانېندادېر
اؤزگه
ائششک
ائشیک
اؤکۆز
اؤگرنمک
اؤلچۆ
اؤلدۆرمک
اؤلدۆرن
اؤلمک
ائله
ائله بودور
ائله‌مک
ائله وورا
ائلیه‌جاغدېر

اؤلۆم
ائو
ائو ایچنده
ائویمی خراب ائله‌دیم
ات
ار
ارش
ارکک
اریک
ازیلیب
اسکیک
اسمک
اکمک
اگری
اگیلمک
ال
ال دالېسې
اللی
امجک
اممک
اندیرمک
انمک
اننی
اننیک
اوتماق
اوجا
اوجوز
اوچدورتماق
اوچماق
اودماق

اوتارماق
اورتماق
اوزاخ
اوزاق
اوزاق‌اۏلماق
اوزون
اوشاق
اوشاقلار
اولاماق
اولدوز
اون
اۆچ
اۆچک
اۆره‌ک
اۆز
اۆزنگی
اۆزه‌ن
اۆزۆک
اۆزۆم
اۆست
اۆلکمک
اۆلکۆج
اۆماق
اۏ
اۏ سؤزلری دۏقرودور
اۏباشدان
اۏت
اۏتورتماق
اۏتورماق
اۏتوز

اۏخوماق
اۏد
اۏدون
اۏرایا
اۏرایا گل
اۏرتا بارماق
اۏرد
اۏردا
اۏردا قالاسان
اۏروج
اۏروج‌آی
اۏغرو
اۏغلان
اۏغلانېن گؤزۆ
اۏقورلاماق
اۏلاجاغدېر
اۏلار
اۏلارې
اۏلارېن
اۏلماق
اۏن
اۏن‌بیر
اۏن‌مین‌آلتې‌یۆزقېرخ‌اۆچ
اۏنو
اۏنو ووردو
اۏنون
اۏنون اۏغلو
اۏواشدان
اۏووچ
اۏیئرده

اۏیانماق
اۏینویا
ایاق
ایپ
ایت
ایتمک
ایتی
ایتیرمک
ایچ
ایچمک
ایچون
ایچی
ایراقساگۆن
ایراقسه‌گئجه
ایراقسه‌گۆن
ایرلی
ایری
ایستمیرم گؤره
ایسته‌مک
ایستی
ایستی ائله‌مک
ایستی اۏلماق
ایش
ایش‌اۏلماق
ایشمک
ایشه
ایشه‌مک
ایکیندی
ایکی
ایکی باتمان

ایکی جاننیٚ
ایگله‌مک
ایگیرمی
ایلان
ایلدیریم
ایلشمک
ایلنمک
ایلیک
ینانماق
اینجه
اینجیدمک
اینجین مک
ایندی
اینک
ایی وئرمک
اییده
اییله‌مک
ایینه
ایٚشقیٚرماق
ایٚشقیٚن
ایٚشیٚخ
ایٚشیٚخلانماق
بؤرک
بئز
بئش
بئشیک
بئل
بؤیرک
بئیین
بؤیۆک

باتماق
باتمان
باتیٚرماق
باجا
باخماق
بارماق
باش
باشاباقلیٚ
باشقا
باشماق
باغیٚشلاماق
باق
باقریٚ
باقلاماق
باقیٚرساق
بال
بالدیٚر
بالیٚق
باها
باهارلو
بایرام
برکیشمه
برک
بکرین ائوینه
بگمک
بلک
بن
بنده‌دن
بنی
بو

بو خارت
بود
بوداخ
بورایا
بوردا
بورون
بوز
بوغدا
بو گئجه
بوگۆن
بوگون
بولار
بولاشماق
بولاما
بولوت
بوبئرده
بوینوز
بویورماق
بؤرج
بؤزباش
بؤزماق
بؤش
بؤش اؤلماق
بؤشات
بؤشاتماق
بؤغاز
بؤقجیٚ
بؤقماق
بؤقولماق
بؤلچی

بۆیاماق
بۆیون
بی باتمان
بی‌بی
بیت
بیچمک
بیر
بیر چرک
بیر یئرده
بیرچاق
بیرچک
بیره
بیری‌گئجه
بیری‌گۆن
بیز
بیزه
بیزی
بیزیم
بیزین
بیلسینه
بیلسینه دئدیم
بیلک
بیلمک
بیله
بیله گلدوخ
بؽیؽغ
پۆتمک
پارؽلداماق
پالتار
پالچؽق
پانبوق
پیس
پیس‌پیسلی
پیشمیش
پیش‌میش‌کرپیچ
پیشیرمک
پیشیک
پؽچاق
تئز
تؤکمک
تابشؽرماق
تاپ
تاپاخ
تاپار
تاپارام
تاپارسان
تاپارسانمؽ
تاپارسؽز
تاپارسؽزمؽ
تاپارلار
تاپارلارمؽ
تاپارمؽ
تاپارؽخمؽ
تاپارؽق
تاپارؽممؽ
تاپان
تاپانلار
تاپپوق
تاپدؽ
تاپدؽز
تاپدؽق
تاپدؽلار
تاپدؽم
تاپدؽن
تاپسؽن
تاپسؽنلار
تاپما
تاپماخ
تاپمادؽ
تاپمادؽخ
تاپمادؽز
تاپمادؽلار
تاپمادؽم
تاپمادؽن
تاپمارام
تاپمارؽخ
تاپماز
تاپمازلار
تاپماسان
تاپماسؽن
تاپماسؽنلار
تاپماق
تاپماماسؽز
تاپمامؽز
تاپمؽیام
تاپؽلماق
تاپؽلمؽش
تاپؽلمؽشلار
تاپؽم
تاپؽنؽز

تاراق
تارؽ
تپراق
تپیک
ترپدمک
ترپنمک
تک
توتماق
توتولماق
توسدو
تولوخ
تونمان
تۆک
تۆلکۆ
توپپوق
توخوماق
توز
توسباغا
تولاماق
توی
تویوق
تیتره‌مک
تیرچک
تیکان
تیکمک
جئیران
جانؽم
جه
جیدا
جؽرماق
چؤره‌ک
چئری
چؤرۆمک
چئکمک
چئکیرده‌ک
چؤل
چئینمک
چاخور
چاقؽرماق
چاماق
چاناخ
چاناخؽ چاناخا دگدی
چتین
چققال
چکر قلیانی
چکنده
چکیرتکه
چکیلمک
چوخور
چوبان
چوخ
چؤزه
چیبین
چیلیک
چیی
چیی‌کرپیج
چیین
چؽخارتماق
چؽخارؽنماق
چؽخدؽرماخ
چؽخماق
چؽلپاق
چپیان
حالسؽزام
حالؽم
خارت
خالاقؽزؽ
خوردا
دؤرد
دئشیلدی
دئشیلمک
دئمک
دؤگمک
دؤندرمک
دؤنمک
دؤوه
دابان
دابان
داد
دادماق
دار
داش
داشلانماق
داغارچؽق
داغ
دال
دالاق
دالؽ
دام
دام اۆسته

دامار
دامچې
داماق
دامېزماق
دانناماق
دانېشماق
داها
دای
درمک
دری
دریسین سویماق
دلی
دمیر
دن
دورقوزدوردو
دورقوزماق
دورماق
دوز
دولاغ
دومان
دۆز
دۆز اوْتورماق
دۆشمک
دۆشۆرمک
دۆگۆ
دۆگۆن
دۆنن
دۆنن‌گئجه
دوْخسان
دوْداق
دوْش
دوْشان
دوْقرو
دوْققوز
دوْقماق
دوْلاندېرماق
دوْلدورماق
دوْلماق
دوْلو
دوْن
دوْنقوز
دی
دیرسک
دیری
دیز
دیش
دیشلمک
دیشی
دیک
دیل
دیلچک
دیمدیک
دېرناق
راق
راک
زئیدین آتاسېن گؤردۆم
زئیدین آلماسې یاخشېدېر
زئیدین اوْغلانېن کیتابېنېن
خطی اوْخودوم
زئیدین اوْلانېن کیتابېن خطی
یاخشېدېر
زئیدین باشېندا
زئیدین دوعاسې یاخشېدېر
زئیدین دوعاسېنې اوْخودوم
زئیدین کیتابې
زئیدین کیتابېن یازدېم
زیدین کیتابېنې یازدېم
زیرکلیک
سئرچه
سئوللر
سئومیشم
سئوینجه
سئیکمک
سؤگمک
ساباش
ساپ
ساتماق
ساتېن آلماق
ساچ
ساچېلماق
ساخلاماق
سارې
سارې قوش
سارېآلو
سارېمساق
ساق
ساق ال
ساق‌اياق
ساققال

ساقماق
ساق‌یان
سالخوم
سالماق
سامان
سانجماق
ساواشماق
سپمک
سری سرینین ایچنده
سریمک
سرین
سس
سکسن
سکگیز
سن
سنی
سنین
سو
سوایچمک
سۆپۆرگه
سوت
سوجوق
سورو
سوروشماق
سورون
سوللو
سووارماق
سۆرتمک
سۆرۆتمک
سۆمۆک

سؤروشماق
سؤغان
سؤل
سؤل ال
سؤل‌اياق
سؤنرا
سؤیماق
سؤیوق اؤلماق
سه
سیدیک
سیز
سیزی
سیزین
سیلکمک
سین
سېچان
سېرقا
سېغېرچېن
شیح
شیش
شۆوه‌رن
صاباگئجه
صاباگۆن
صوصار
عقیللی
عمروین آیاغېندا
عمروین بئلینین خنجرینین دسته‌سی پیسدیر
عموسی
عمّه قېزې

عمی‌قېزې
فریک
فوطه
قئیترمک
قئیماق
قئینَدمک
قئینَمک
قئییتمک
قاباخ
قابار
قابارماق
قابوخ
قابېرقا
قاتېشدېرماق
قاچماق
قاچېرتماق
قار
قارا
قارا آلو
قارا جیگر
قاراچونلو
قاراداش
قاراقارداش
قارانقلېق
قارپوزجه
قارپېز
قارداش
قارقا
قارې
قارېش

قارؽشغا
قارؽن
قازقان
قازقانچا
قازماق
قاش
قاشقاباخ
قاشؽنماق
قالخماق
قالماق
قان
قاناد
قاننؽ
قاوانلو
قجله
قلای
قلیانؽ چکدیم
قمیش
قوجاخلاماق
قودورلوپ
قودورماق
قودوز
قورت
قورتولماق
قورماق
قورو
قوروت
قورویوب
قوزو
قوش

قول
قولاق
قولاقلاشماق
قولان
قوللوق
قولون گلدی
قوم
قویروق
قویو
قۇجا
قۇرخماق
قۇرخوتماق
قۇرقوشوم
قۇز
قۇل
قۇلتوق
قۇلتوق آلتؽ
قۇناق
قۇهون
قۇیماق
قۇیون
قۇیون دریسی سۇی
قؽراق
قؽرخ
قؽرخایاق
قؽرخماق
قؽرلان قوش
قؽرمؽز
قؽز
قؽزارتماق

قؽزدؽرماق
قؽزؽل
قؽش
قؽصا
قؽلماق
قؽلؽج
قؽن
قؽرماق
قؽیؽرماق
قؽیؽق
کئچه
کؤپک
کؤچمک
کؤرپۆ
کؤرشان
کؤمۆر
کؤنۆل
کئفلنمک
کؤینک
کاغاذؽ یازدؽم
کرتن گله
کسسک
کسمک
کند
کۆرک
کۆره‌ک
کۆره‌کن
کۆل
کۆشک
کهلیک

کیپریک
کیتابلار اۆسته
کیرپی
کیریش
کیشنمک
کیشی
کیم
کیمی
گئتدی یاخشې اؤغلان
گئتمک
گؤتۆرمک
گئج
گئجه
گئجه‌بؤرکی
گئجه‌ایچۆن
گئجه‌قوشو
گئجه‌یارې
گئجه‌یارېسې
گئچمک
گئچی
گئچیرتمک
گئده‌ن
گؤردۆ
گؤردۆم یاخشې اؤغلانې
گؤرستمک
گؤرمک
گؤرمیش
گؤرمیشدی
گؤرمیشدیز
گؤرمیشدیک

گؤرمیشدیلر
گؤرمیشدیم
گؤرمیشدین
گؤرمیشسن
گؤرمیشسیز
گؤرمیشلر
گؤرمیشم
گؤرمیشیک
گؤرمۆش
گؤره
گئری
گؤرۆپ
گؤرۆپدۆ
گؤرۆپدۆخ
گؤرۆپدۆلر
گؤرۆپدۆم
گؤرۆپسن
گؤرۆپسیز
گؤرۆپلر
گؤز
گؤزه‌ل
گؤزۆ آق اؤلدو
گؤزۆنۆ کؤر ائله‌دیم
گؤسترمک
گؤل
گؤندرمک
گؤی
گؤی گۆرۆلدادی
گؤیچک
گؤیرچین

گؤیرمک
گئیمک
گئیین
گئییندیرمک
گئیینمک
گتیردیک
گتیرمک
گرنشمک
گره‌ک وورسون
گره‌ک وورولسون
گزدیرمک
گزمک
گلمک
گله‌م
گلین
گنگ
گنه
گه‌ییرمک
گیرمک
گیزلنمک
گیلانار
گیلله
گیله
گگیرمک
گۆج
گۆزگۆ
گۆلمک
گۆن
لو
مئشه

ماخ	نئی‌نییه‌سن	وورارسان
مارال	ناماز قېلدې	وورارسانمې
مارام	نده	وورارسن
مارېخ	نستیه	وورارسېز
ماز	نه	وورارسېزمې
ماسین	نه ایچۆن	وورارکی
ماسېز	نه قایېرسان	وورارلار
ماسېن	نه منه	وورارلارمې
ماشا	نه‌اۆلار	وورارمې
مرجیمک	– نین	وورراوخ
مریم‌لی	– نیه	وورراوق
من	وئرمک	وورارېخمې
منه وئردی	وار اۆلماق	وورارېممی
منی	– وب	ووراق
منین	ورماسین	ووران
موننان	ورولمیشلار	ووران
مِه	وقتی گئدنده	ووران
میلچک	ووردوم	ووراندا گۆردۆم
مین	وور	وورانلار
مین‌دۆردیۆزاللی ایکی	وورااجاغام	وورانلار
مینمک	وورااجاغدېر	وورد
مېغ ـ مېغ	وورااجاغدېلار	ووردو
مېنجېخ	وورااجاغسان	ووردو
– مېیاخ	وورااجاغسېز	ووردو اۆلارې
– مېیاق	وورااجایېخ	ووردو بنی
– مېیام	وورااخ	ووردو سیزی
نئجه	وورار	ووردو منی
نئجه اۆلدو	ووراارام	ووردوخ
نئچه	ووراارامی	ووردوخجا
نئی‌نیرسن	ووراارېخمې	ووردوردو

ووردوز
ووردوغونو گؤردؤم
ووردوق
ووردولار
ووردوم
ووردون
ووررام
وورروخ
وورسا
وورساخ
وورساز
وورسالار
وورسام
وورسن
وورسون
وورسونلار
وورسین
وورم
وورما
وورماخ
وورمادې
وورمادې
وورمادې
وورمادېخ
وورمادېخ
وورمادېز
وورمادېز
وورمادېلار
وورمادېم
وورمادېن

وورمارام
وورمارېخ
وورماز
وورمازلار
وورماسین
وورماسینلار
وورماسېز
وورماسېن
وورماسېنلار
وورماق
وورماماق
وورماییز
وورمایېن
وورمدی
وورمدیخ
وورمدیز
وورمدیلر
وورمدیم
وورمدین
وورمسن
وورمېایم
وورمېیاخ
وورمېیاخ
وورمېیاق
وورمېیام
وورودور
وورور
ووروز
وورول
وورولدو

وورولما
وورولمادې
وورولماز
وورولموشلار
وورولمیش
وورولمیشلر
وورولور
ووروم
وورون
وورەسن
وېر
وېردېلار
هئیوا
هاچان
هاردا
هاردایدېن
هافېلداماق
هامې
هامېسې
هانسې
هۆرمک
هۆلکمک
یئتیرمک
یئتیشمک
یئددی
یئدمیش
یئدی
یئدیردی
یئدیرمک
یئر یرپندی

یئرکؤکؤ	یازماق	یۆزاوتوزبئش
یئره دگدی	یازې	یۆک
یئل	یاش	یۆک سالماق
یئمک	یاشماق	یۆکلمک
یئمک	یاشېل	یۆکۆلمک
یئمیش	یاق	یۆن
یئمیشان	یاقماق	یۆنگۆل
یئه	یاقېش	یوخ
یئینده	یالان	یورقان
یئیەجا	یالان دئمک	یوغورت
یئییر	یاماندېر	یوغون
یاپوشقان	یامانراقدېر	یول
یاپېشماق	یان	یولداش
یاتماق	یای	یووخ
یاتېدېرماق	یز	یووخ اۆلماق
یاخشیلیق	یئگیتر	یووخلوق
یاخشېدېر	یئگی	یەهر
یارا	یلدا گجەسی	ییدیر
یارالاماق	یوجاخ	ییدیریر
یارالانماق	یوخارې	ییییەسن
یارپاخ	یومورتا	یېخماق
یارې	یوموروغ	یېخېلماق
یارېم باتمان	یوموشاق	یېخېلمک
یارېم شاهې	یوموشاق ائلیەجاغدېر	یېرتماق
یازدې	یوموشاق اۆلماق	یېقماق
یازدېردې	یووا	یېقېشماق
یازدېرماق	یۆز	

۴- ۳. نمایه‌ی لغات، پی‌افزوده‌ها و ترکیبات ترکی

(به الفبای لاتین)

av
avlamaq
avlanmaq
ay
ayı
ayrı
ayrılıx
az
azraq
baca
baça baqlı
baha
baharlu
baxmaq
baq
baqırsaq
baqlamaq
baqrı
bal
baldır
balıq
barmaq
baş
başqa
başmaq
batmaq
batman
bayram
bel
bən
beş
beşik
beyin
bez
Bəkrin evinə
bəndədən
bəni
bərk
biçmaq
bildux
bilə
bilək
bilmək
bir
bir batman
bir çərək
birçaq
birçək
birə
biri
biri gecə
bit
bıyığ
biz
bizə
bizim
bizin
boĝaz
boqcı
boqmaq
boqulmaq
boqulmaq
bolçi
borc
boş
boş olmaq
boşat
boşatmaq
boymaq
boynuz
boyun
bozbaş
bozmaq
börk
böyrək
böyük
bu gecə
bu gün
bu xartə
bu yerdə
bud
budax
budur
buĝda
bulama
bulaşmaq
bulut
buppi
buraya
burda
burun
buyurmaq
buyün
buz
canım
ceyran
cida
cırmaq
çaxur
çaqırmaq
çalmaq
çanax
çanaxı çanaxa dəydi
çekirdək
çeri
çeynəmək
çəkəndə
çəkər ğəlyani.
çəkilmək
çəkirtkə
çəkmək
çəqqal
çətin
çibin
çıxarınmaq
çıxartmaq
çıxdırmax
çıxmax
çıxmaq
çilik barmaq
çılpaq
çiy
çiy kərpic
çıyan
çiyn
çoban
çox
çöl
çörək

çuxur
çurumaq
daban
dad
dadmaq
daĝarçıq
dağ
daha
dal
dalaq
dalı
dalısı
dam
dam üstə
damaq
damar
damçı
damızmaq
danışmaq
dannamaq
dar
daş
daşlanmaq
day
demək
deşildi
deşilmək
də
dəli
dəmir
dən
dəri
dərisin soyumaq
dərmək
dəyil
dəyirman
dəymək
dil
dilçək
dimdik
diri
dırnaq
dirsək
diş
dişi
dişləmək
diz
dodaq
doxsan
doqquz
doqmaq
doqru
dolaĝ
dolanmaq
dolu
don
donquz
dovşan
döndərmk
dönmək
dörd
döş
dövə
döymək
duq
duman
durquzdurdu
durmaq
duz
dügü
dünən
dünən gecə
düşmək
düyün
düz əyləşmək
düz oturmaq
elə
elə vura
eləmək
eliyəcağdır
eşidmək
eşik
eşşək
ev
evimi xarab elədim
əkmək
əqilli
əl
əlli
əmcək
əmi qızı
əmmə qızı
əmmək
Əmrin ayağında
Əmrin belinin
xəncərinin dəstəsi
pisdir
əmusu
ənmək
ənni
ənnik
ər
ərkək
ərk
ərş
əskik
əsmək
əyaq
əyilmək
əyri
əzilib
fərik
futə
gec
gecə
gecə börki
gecə içün
gecə quşu
gecə yarı
gecə yarısı
gecəsi
geçi
geçirtmək
geçmək
gedən
getdi yaxşı oğlan
getmək
geyin
geyindirmək

geyinmək
geymək
gəldi
gələm
gəlin
gəlmək
gənə
gəng
gərək vursun
gərək vurulsun
gərnəşmaq
gətirdik
gətirmək
gəyirmk
gəzdirmək
gəzmək
gilanar
gilə
gillə
girmək
gizlənmək
gizlətmək
göbək
göndərmək
gönül
gördü
gördüm yaxşı oğlanı
görə
görmək
görmiş
görmişdi
görmişdik
görmişdilər
görmişdim
görmişdin
görmişdiz
görmişəm
görmişik
görmişlər
görmişsən
görmişsiz
görmüş
görsətmək
görüp
görüpdü
görüpdüx
görüpdülər
görüpdüm
görüplər
görüpsən
görüpsiz
göstərmək
götürmək
göy
göy guruldadı
göyçək
göyərçin
göyərmək
göz
gözəl
gözü aq oldu
gözünü kor elədim
güzgü
güc
gül
gülmək
gümüş
gün
gün orta
gəyirmək
haçan
halım
halsızam
hamı
hamısı
hansı
harda
hardaydın
heyva
hülkmək
hürmək
iç
içərdə
içi
içmək
içun
igirmi
iki
iki batman
iki cannı
ikindi
ilənmək
ilik
incə
incidmək
incimək
indi
inək
ip
iraqsa gün
iraqsə gecə .
iraqsı gecə.
iraqsı gün
irəli
iri
istəmək
istəmirəm görə
isti
isti olmaq
iş
iş olmaq
işləmək
işmaq
işmək
it üzümü
iti
itirmək
itmək
iy vermək
iydə
iyləmək
iynə
iz
ılan
ıldırım
ısti eləmək
ışıx eləmək
ışıxlanmaq
ışqın

ışqırmaq
kağazı yazdım
kecə
keflənmək
kəhlik
kənd
kərtən gələ
kəsmək
kəssək
kim
kimi
kiprik
kiriş
kirpi
kirşan
kişi
kişnəmək
kitabın başında
kitablar üstə
köşşək
köçmək
kömür
köpək
körpü
köynək
kül
kürək
kürəkən
qabax
qabar
qabarmaq
qabırqa
qabux
qaçırtmaq
qaçmaq
qalxıb
qalmaq
qan
qanad
qannı
qar
qara
qara alu
qara ciyər
qaraçumlu
qaraqardaş
qaranlıq
qardaş
qarı
qarıçğa
qarın
qarış
qarqa
qarpız
qarpuzcə
qaş
qaşınmaq
qaşqabax
qatışdırmaq
qavamlu
qazqan
qazqança
qazmaq
qeyitmk
qeymaq
qeynədmək
qeynəmək
qeytrmk
qəcələ
qəlay
qəlyanı çəkdim
qəmiş
qılıc
qılmaq
qın
qıraq
qırx
qırx əyaq
qırxmaq
qırlan quş
qırmız
qıssa
qış
qıyıq
qıyırmaq
qıylrmaq
qız
qızartmaq
qızdırmaq
qızdırmaq
qızıl
qoca
qohun
qol
qol altı
qolbaq
qoltuq
qonaq
qorxmaq
qorxutmaq
qoymaq
qoyun
qoyun dərisi soy
qucaxlamaq
qudurmaq
quduzlayıp
qul
qulaq
qulaq asmaq
qulaqlaşmaq
qulan
qulluq
qum
qurduz
qurquşum
qurmaq
qurt
qurtulmaq
qurturmaq
quru
qurut
quruyub
quş
quyruq
quyu
quzu
lar
lər
lıx

lıq
lu
max
maq
maq
maral
maşa
meşə
mək
mən
mənə verdi
məni
mənim
mərciмək
məryəm li
mıĝ -mıĝ
milçək
min
min dörd yüz əlli iki
mıncıx
minmək
mış
munnan
munnan sonra
muş
müş
mənin
nazqıldı
necə
necə oldu
neçə
nə içun
nə qıyırsan
nə mənə
nə olar
niyə
nəste
o
o içəndə
o yerdə
obaşdan
oç
od
odun
oĝru
oğlan
oğlanın gözü
oxumaq
oqurlamaq
olacağdır
olar
oları
oların
olmaq
on
on bir
on min altı yüz qırx üç
onu
onu vurdu
onun
onun oğlu
oraya
oraya gəl
ord
orda
orda qalasan
orta barmaq
oruc
ot
oturmaq
otuz
ovaşdan
oy
oyaq olmaq
oyanmaq
oynamaq
oynamaq
oynuya
ögərnmək
öküz
ölçü
öldürən
öldürmək
ölmək
ölüm
öpmaq
örgərmək
örgətmək
öz
öz yanımdadır
öz yanındadır
özgə
özyanım
palçıq
paltar
paraldımaq
panbuq
pıcaq
pis
pisli
pişik
pişmiş
pişmiş kərbic
pötmək
pətək
rak
raq
rik
saba gün
saç
saçılmaq
saxlamaq
saq
saq əl
saq əyaq
saqqal
saqmaq
salxum
salmaq
saman
sancaq
sap
sarı
sarı alu
sarı quş
sarımsaq
satmaq
savaşmaq
saymaq

sevmişəm
serçə
sevəllər
sevincə
seykmək
sə
səhər
səkgiz
sən
sən qulun
səni
sənin
sərimək
sərin
səs
sətel
sıçan
sidik
silmək
sin
sındırmaq
sınmaq
sırqa
siz
sizi
sizin
soĝan
sol
sol əl
sol əyaq
sol yan
sonra
soruşmaq
soymaq
sökmək
söymək
sözləri doqrudur o
su
su içmk
sucuq
sulu
suvarmaq
sümük

sürtmək
süpürgə
sürün
sürüşmək
sürütmək
səksən
səri sərinin içində
şabaş
şeyh
şiş
şüvərən
tanımaq
tap
tapax
tapam
tapan
tapar
taparıxmı
taparımı
taparlar
taparlarmı
taparmı
taparsan
taparsanmı
taparsiz
taparsızmı
tapdı
tapdıq
tapdılar
tapdım
tapdın
tapdız
tapıq
tapılmaq
tapılmış
tapılmışlar
tapım
tapınız
tapma
tapmadıx
tapmadılar
tapmadım
tapmadın

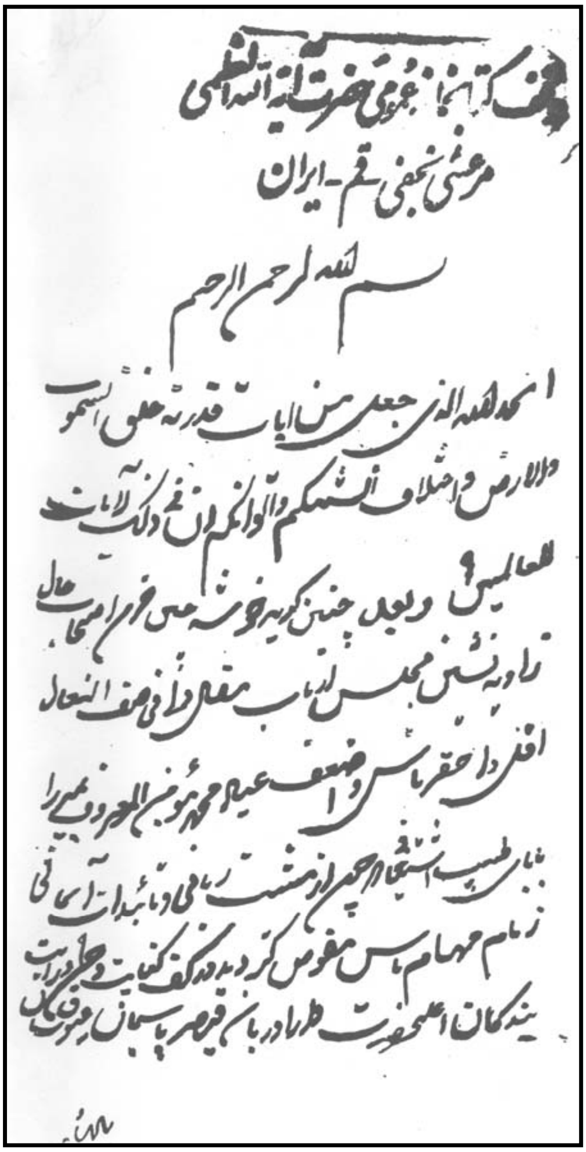
tapmadız
tapmax
tapmaq
tapmamasız
tapmamız
tapmaram
tapmarıx
tapmasan
tapmasın
tapmasınlar
tapmaz
tapmazlar
tapmıyam
tappuq
tapsın
tapsınlar
tapşırmaq
taraq
tarı
tez
tək
təpik
tər
tərpədmək
tikan
tikmək
tirçək
titirəmək
tolamaq
tolanmaq
toppuq
topraq
tosbağa
tosdu
toy
toyuq
tökmaq
tulux
tutulmaq
tük
tülkü
ub
uca

ucuz
ulamaq
ulduz
ummaq
un
urtmaq
urturmaq
uşaq
uşaqlar
utmaq
uzax
uzaq eləmək
uzaq olmaq
uzun
üç
üçək
ülkmək
ülküc
ürək
üst
üz
üzən
üzəngi
üzük
üzüm
var olmaq
vəqti gedəndə
vur
vuracağam
vuracağdılar
vuracağdır
vuracağsan
vuracağsız
vuracağyıx
vurax
vuran
vuranda gördüm
vuranlar
vurar
vuraram
vurarammı
vurarıxmı
vurarki
vurarlar
vurarlarmi
vurarmı
vurarsan
vurarsanmi
vurarsiz
vurarsızmı
vurarux
vuraruq
vurdu
vurdu bəni
vurdu biz
vurdu oları
vurdu səni
vurduğunu gördum
vurdux
vurduxcə
vurduq
vurdular
vurdum
vurdun
vurduz
vurduz
vurəm
vurəsən
vurma
vurma
vurmadı
vurmadı
vurmadı
vurmadı
vurmadıx
vurmadılar
vurmadız
vurmax
vurmaq
vurmaq
vurmaq
vurmaq
vurmamaq
vurmaram
vurmarıx
vurmasın
vurmasınlar
vurmasız
vurmasız
vurmayın
vurmaz
vurmaz
vurmazlar
vurməsən
vurmıyax
vurmıyam
vurram
vurrux
vursa
vursax
vursalar
vursam
vursan
vursaz
vursin
vursınlar
vursun
vursunlar
vurudur
vurul
vuruldu
vurulma
vurulmaı
vurulmaz
vurulmış
vurulmış
vurulmışlar
vurulmışlər
vurulmuşlar
vurulur
vurum
vurun
vurur
vuruz
vuruz
yaxşılıq
yaq
yaqış
yalan

yalan demək
yamandır
yamanraqdır
yan
yandırmaq
yanım
yanmaq
yapışqan
yapışmaq
yara olmaq
yaralamaq
yarı
yarım batman
yarım şahı
yarmaq
yarpax
yaş
yaşıl
yaşmaq
yatıddırmaq
yatmaq
yay
yazdı
yazdırdı
yazdırmaq
yazı
yazmaq
ye
yeddi
yedi
yedirdi
yedir
yedirir
yedirmək
yedmiş
yek
yektər
yel
yemax
yemək
yemiş
yemişan
yerdə
yerə dəydi
yerkökü
yetirmək
yetişmık
yeyəndə
yeyir
yeyəcağ
yəhər
yəlda
yıxılmaq
yıxmaq
yıqışmaq
yıqmaq
yırtmaq
yiyəsən
yoĝun
yoĝurt
yox
yol
yoldaş olmaq
yoldaş tutmaq
yorqan
yovux
yovux eləmək
yovux olmaq
yovuxluq
yucax
yuxarı
yumaq
yumurta
yumuruğ
yumuşaq
yumuşaq eliyəcaĝdır
yumuşaq olmaq
yuva
yük
yün
yüngül
yüz
yüz otuz beş
Zeydin
Zeydin alması yaxşıdır
Zeydin atasın gördüm
Zeydin başında
Zeydin duası yaxşıdır
Zeydin duasını oxudum
Zeydin kitabı
Zeydin kitabı yaxşıdır
Zeydin kitabı yaxşıdır
Zeydin kitabın yazdım
Zeydin kitabını yazdım
Zeydin oğlanın kitabının xəti oxudum
zirəklik
xala qızı
xart
xurda

۵- ۳. نمایه‌ی عبارات عربی

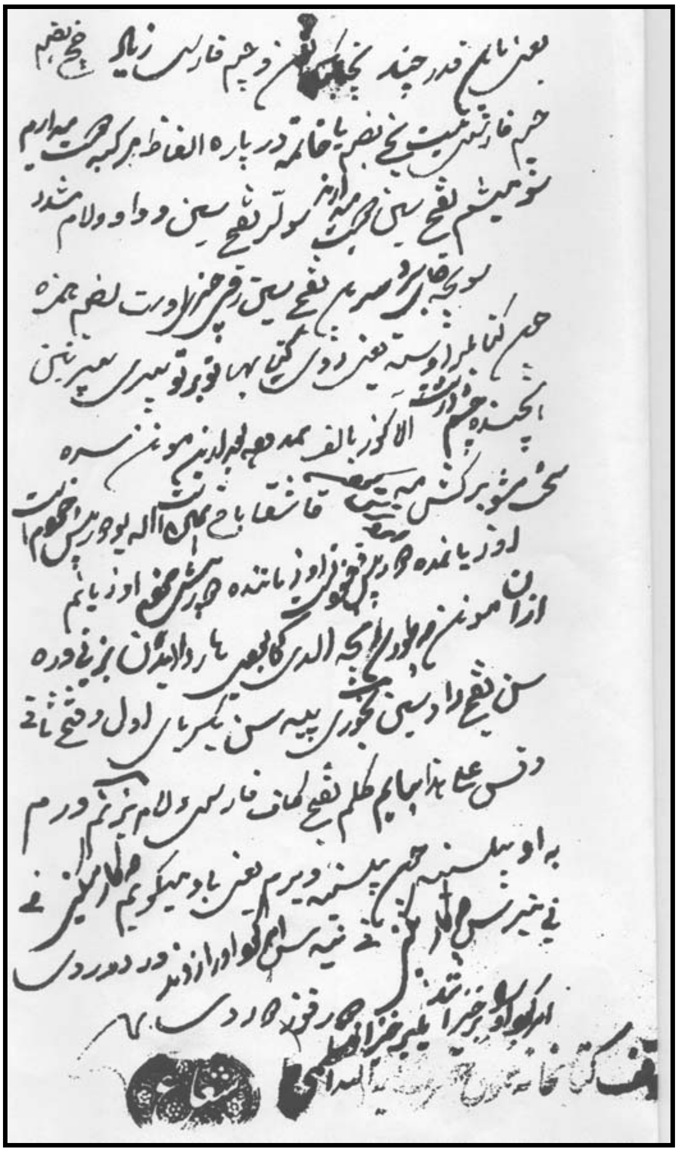
۶- ۳. وثیقه‌ها


کتابخانه عمومی حضرت آیة الله العظمی
مرعشی نجفی - قم - ایران

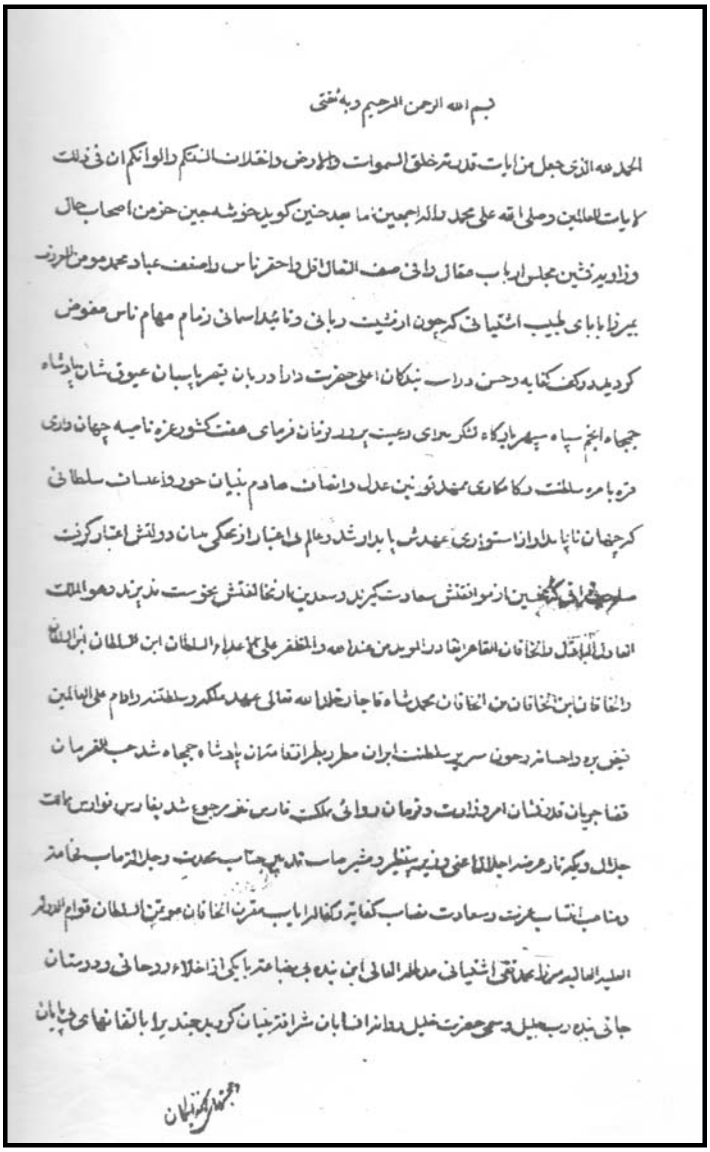
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل من آیات قدرته خلق السموات
والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات
للعالمین و بعد چنین گوید خوشه چین خرمن اصحاب حال
زاویه نشین مجلس ارباب مقال دانی صف النعال
افقر الفقراء ناس و اضعف عباد محمد مؤمن المعروف بمیرزا
بابای طبیب [illegible] از مشیت ربانی در ابتدای آسمانی
زمام مهام ناس مفوض گردیده در کف کفایت و حل درایت
بندگان اعلیحضرت ظل الله [illegible] قیصر پاسبان [illegible]

صفحه‌ی اول از نسخه‌ی « ب »



صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی « ب »



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

الحمد لله الذی جعل من آیات قدرته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک
لآیات للعالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین اما بعد چنین گوید خوشه‌چین خرمن اصحاب حال
و زاویه‌نشین محفل ارباب مقال والی صف النعال اقل و احقر ناس و اضعف عباد محمد مومن [illegible]
میرزا بابای طبیب اشتیانی که چون از مشیت ربانی و تائید آسمانی زمام مهام ناس مفوض
گردید و کف کفایه و حسن درایت بندگان اعلیحضرت دارا دربان قیصر پاسبان عیوق شان پادشاه
جمجاه انجم سپاه سپهر بارگاه لشکر [illegible] رعیت‌پرور دوران فرمای هفت کشور غره ناصیه جهانداری
قره باصره سلطنت و کامکاری ممهد قوانین عدل و انصاف هادم بنیان جور و اعتساف سلطانی
که جهان [illegible] از استواری عهدش پایدار شد و عالم [illegible] دولتش اعتبار گرفت
[illegible] از مواکبش سعادت کبری و سعد اکبر از [illegible] نیز بزند و هو الملک
العادل الباذل والخاقان القاهر [illegible] من عند الله والمظفر علی الاعداء السلطان ابن السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان محمد شاه قاجار خلد الله تعالی عهد ملکه و سلطنته و ادام علی العالمین
فیض بره و احسانه و چون سریر سلطنت ایران مطرز بطراز [illegible] پادشاه جمجاه شد حسب الفرمان
قضا جریان قدر نشان امر [illegible] و فرمانروائی مملکت فارس [illegible] رجوع شد بنابر [illegible] نوازش [illegible]
جلال دیگر [illegible]
و مناصب [illegible] و سعادت [illegible] مقرب الخاقان [illegible] السلطان قوام الدوله
العلیه العالیه میرزا محمد تقی اشتیانی [illegible] العالی [illegible]
جانی [illegible] حضرت خلیل [illegible]

المحتاج [illegible]

صفحه‌ی اول از نسخه‌ی « الف»



بالمیباشد چون منر وردی یعنی من داد ورود ور بمعنی است میباشد نه یعنی چه میباشد
نه‌نه ایرسن یعنی چه میکنی نمنه یعنی چه چیز جدا آیری بالف ممدوده دتمریل بضم یا لفظ
منزکست قدر حارت بوخارتر یعنی باین قدر چند بخیر بکسر نون وجیم فارسی زیاد
چخ بضم جیم فارسی نیست نخ بضم یا خاتمه در باره الفاظ مرکبه دوست میدارم
سوگیشم بفتح سین دوست میدارند سوگر بفتح سین و واو ولام مشدد سر حجیر
جای سرد سرین بفتح سین روی چیزی اوست بضم همزه چون کتابلر اوستر یعنی روی کتابها
نوبر نو سری سرنین ایچند چشم درشت الاگور بالف ممدوده بعد از ین موین سره سحق مسو
برکن مرا بر و بر وش کردن قاشقاباخ همین است الیر بود گور پیش خودم است اوزیانمده دو
پیش خود دست اوریانده دور پیش خودم اوزیلنم ازلن اوتن چه طور رسد بخیر الذی
کجا بودی هاردا ایدن بزیکی وززه سن بفتح را و سین بچوری بیته سن بکسر یا او لوفتح
ثانی وقس علی هذا بیایم گلم بفتح کاف فارسی ولام مشدد بزنم وورم براوبلیسنر چون بلیسنر دیور
یعنی باو میگویم چه کار میکنی نی بزسن چه کار بکنی نی نیر سن ارکرد او راد دنک دردو وردی امر
کرد او را برخیزاند یا برخیزاند دور فور دوردی زمین جبید یر تربندی نعین کرریک
پرتردی

صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی « الف »

۷- ۳. منابع مقدمه و پاورقی

۱. قرآن مجید.

۲. انوری، حسن. **فرهنگ سخن**، تهران: سخن، ۱۳۸۲.

۳. بامداد، مهدی. **شرح حال رجال ایران**، ج۳، تهران.

۴. کاشغری، محمود بن حسین. **دیوان لغات‌الترک**، برگردان فارسی از ح. م. صدیق، تبریز: اختر، ۱۳۸۳.

۵. کرمینی، علی بن محمد. **تکملة الأصناف**، به کوشش علی رواقی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.

۶. متقی، حسین. **فهرست نسخ خطّی ترکی کتابخانه‌ی آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی**، قم: کتابخانه‌ی آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۵.

۷. مسعود، جبران. **الرائد: فرهنگ الفبایی عربی ـ فارسی**، ترجمه‌ی رضا انزابی‌نژاد، مشهد: شرکت به‌نشر، ۱۳۸۰.

۸. معین، محمد. **فرهنگ فارسی**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

KİTAB BİLGİLƏRİ

- Kitabın adı: **Qəvaid-e Zəbân-e Türki**
- Yazanı: **MİRZA BABA TƏBİB AŞTİYÂNİ**
- Sözbaşı Yazan və Hazırlayan: Prof. Dr. Hüseyin Düzgün (Hossein Mohammadzade Sadigh)
  E-mail: info@duzgun.ir , www.duzgun.ir

- Tayp və Dizayn: Muəssise Daniş Səhənd və Savalan, Tehran, Tel: 0098- 21 – 66725559

- Yayınlayan: Pinar
- Adres:
  1. Kərəc, Taliqani dördyolu, Kaktus binası, No. 1. Tel:0098-261-2254467 / 0098-9123416183
  2. Zəncan, Darul Qur’n Meydanı, İmamet küç. No. 23. Tel:0098-241-4253882
  3. Miyana, Şimali Məəllim küç., Darul Kitab Təriqət. Tel:0098-9141253129
- Basılış Yeri: Zəncan-2009
- Birinci Nəşr
- İSBN: 978-964-2668-45-8

MİRZA BABA TƏBİB AŞTİYÂNİ

QƏVAİD-e ZƏBÂN-e TÜRKİ

Hazırlayan:
Prof. Dr. Hüseyin Düzgün
(Hossein Mohammadzadeh Sadigh)

Pinar Nəşriyyatı
Zəncan - 2009